

امان

دره خوشبختی



DeYa NoOri



دره خوشبختی



نویسنده: ناشناس

ترتیب کننده: دیا نوری

لینک کانال تلگرام :

<https://t.me/groupromanha006>

مقدمه:

انسان گاهی با تمام مشکلات راهی برای نجات به نام
عشق پیدا میکند عشق از نظر مه واژه خیلی خاص و
مقدسیه و می تواند به تنهایی حریف کل مشکلات و غم بشه
می گویند : شاد بنویس ...
نوشته هایت درد دارند!
و من یادِ مردی می افتم ،
که با کمانچه اش ،
گوشه ی خیابان شاد میزد...
اما با چشمهایِ خیس ... !!)

مامان در حال آواز خواندن آشپزی میکرد و بابام همیشه به صدای مامان میرقصید

بابا دستمو گرفت و باهم به صدا مامان میرقصیدیم
من و بابا رو مبل افتادیم و در حالی که با دست خودمو باد
میزدم رو به مامان با نیش باز گفتم: مرسی مامان بگرفت
مامانم با لبخند همیشه مهمون صورتش چشمکی حوالم
کرد

بابا: آخیش لطفیه جان خیلی مزه داد

(اهوووم اهومم خور معرفی کنم، آیسو هستم اهل ترکیه
ولی اصلیت افغانستانی هستم یک برادر دارم به نام آیهان
که ازم سه سال بزرگتره و در خانه ما همیشه فارسی دری
صحبت میکنیم ولی خوب چون بیشتر ترکی صحبت
میکنیم لجه ایرانی هم قاطی لجهم است 😊 البته آیهان
فول یاد داره، من و آیهان هیچوقت افغانستان نرفتیم ولی
دوس دارم شهر مادر و باباخو ببینم)

مامان با صدای بلند میخواست آیهان و صدا بزنه
آیییییییههههاااان بیا نون بخور

آیهان باشه‌ی گفت و در عین ور رفتن با گوشیش پایین
اومد

آیهان: بابا صبا مایین بریم خونه ها نگاه کنیم؟

بابا: مه خو نفهمیدم بچیم چری مایی از ای خونه بریم آخه
مه: نریم از اینجی

آیهان: قطعاً بابا دلیل محکمی دارم که به مرور به شما خاد
گفتم

آیهان همیشه اخم به صورت دیشت آیهان خیلی شبیه ترک
ها بود چشمایی که نمیفهم آبی بود یا سبز موها بور و لبا
باریک و اندام ورزشی که تیپ یو کامل میکرد حداقل به
سینه آیهان می‌رسیدم

آیهان: خوهر کمی صرف نظر کن عاشق نشی یکدم
با خنده ای گپ گفت ولی مادر با صدای بلندی فحش ترکی
آیهان داد

بابا: خانوم ایته چیزا به بچه یاد نده

آیهان: امروز یا فردا زن میکنم بچه بچه بابا 😊

م: برار جو کی ب تو زن میده؟

آیهان حق به جانب با اعتماد به نفس بسیار بالا گفت: همه

با خنده و شوخی نهار خوده خوردیم و هرکس ظرف خور
به آشپزخونه برد
آیهان با یک توضیحی کوتاه از خانه بیرون شد
منم به قصد کالج بیرون شدم

.....

با خستگی توضیح پروژه خود روی صندلی نشستم نشستن
که چه نشستنی ول شدم رو صندلی
بعد از یک ساعت استاد از صنف بیرون شد و منم با خنده
از دوستانم خداحافظی کردم و از کالج به قصد خانه رفتم
هرچ نزدیکتر میشدم آسمان خوشرنگ آبی با دود آغوشته
تر میشد با فکر اینکه بخاطره حمومه خیالم راحت بود
ولی ته دلم فکر میکردم یک اتفاقی میفته هر چند سرکوفت
میزدم رو این احساسم و فکر میکردم بیهوده است
با ایستادن تاکسی جلوی در خونم با دیدن هوایی که از
دود زیاد و جمعیت شلوغ و شر شر آب و صدای
آمبولانس و آتش‌نشانی ته دلم خالی شد با دستای لرزان
دستگیره‌ی تاکسی رو گرفتم با پاهای سست از تاکسی
پیاده شدم آیهانو دیدم فقط یه کم خیالم راحت شد
خانوم هازال همسایه چند سالمون نزدیک آمد با گریه
گفت: عزیزم تسلیت میگم

صدام گرفته بود و هر لحظه دلشوره ام بیشتر

می شد: چر ااا

هازال: مامان بابات به هق هق افتاد بین هق هقش گفت یتیم
شدی نمیدونم خودمو ایشته به آیهان رسوندم فقط دیدم
آیهان و ایساده و منم با جیغ و التماس مادر و پدرمو ازش
میخوام

م: آیهان این زنیکه چی میگه بگو داره دروغ میگه!

آیهان: آیسو متاسفم آجی!

سر م ت سینه خو قایم کرد و هق هق مردانه و شانه های
خمیده مهر تایید گپایی هزال خانوم بود همون جوری که
موها م نوازش میکرد گفت: بابا رو تونستن بیرون بیارن
ولی مامانو پیدا نکردن

شوک حرفاش بودم و به یک نقطه نامعلوم نگاه میکردم
آیهان همچنان داخل گوش م زمزمه میکرد با سیلی که
خوردم بلند هق هق کردم از ته دل مامان بابامو خواستم
جیغ زدم و از خدا التماس کردم که مامان بابامو دوباره ب
م بده ولی بی فایده بود حال آیهان به مراتب بدتر از م بود
ولی غرور مردانه اش نمیزاشت خود خو خالی کنه فقط با
اشک های بی صدا قناعت میکرد همسایه ها سعی در آرام
کردنم داشتن ولی بی فایده بود مگه ما غیر از مامان و

آیهانو بعضی مردها تابوت مامان و بابام گرفته بودن و ما زنها و بقیه مردها به دنبال اونا مسیر طی کردیم امروز تولدمه و مثل همیشه دلم هوای جشن کوچکی فامیلی کرده با کیک خوشمزه شکلاتی که مامان میپزید با آهنگ تولدی که مامان برام میخواند و با رقصی که با بابام میکردم و آیهان که همیشه در حال گرفتن عکس و فیلم بود دلم همینقدر ساده مثل بقیه دخترا همسن و سالم جشن با شکوه نمیخواستم یک جشن با حضور خانواده خو میخواستم به یک دستم عکس مامانم و به یک دستم عکس بابا بود تمام سکوت کرده بودم و به خاطرات خوشی که همراهی بابا مهربان و مامان دلسوزم داشتم فکر میکردم و از یادآوری آن خاطرات لبخند ملیح روی لبای ترک کردهم بود تمام دیشب با گریه های من و آیهان گذشت

تمام دوست هایم و چندتا از صنفی هایم آماده بودن دوست صمیمی مامانم آنقدر گریه کرد که از حال رفت و اوره به بیمارستان بردن خیلی اصرار دیشب بیایه به تشریح جنازه تنها رفیق خود ولی داکتر اجازه نداد بدون حضور یکدانه فامیل تشریح جنازه انجام شد همه با گفتن Allah sabır versin bebeğim (خدا صبر بده عزیزم) از اونجا رفتن رو سنگ سرد قبر مامانم نشستم با صدای لرزان ناشی از بغض گفتم: تولدم مبارک تولدم مبارک بغضم ترکید با

گریه های بلند گفتم تولدم مبارک مامان حقم نبود مامان
امروز تولد منه مامان دلم هوای کیک شکلاتی کرده
ماماااان جواب بده، مامان سردته مامان پتو بیارم مامان
میترسی مامان ترو خدا جواب بده

کنار قبر مامان قبر بابام بود یعنی من بین دو قبر بودم
دستم روی سنگ بابا کشیدم: بابا هوش خور به مامان
بگیر از تاریکی میترسه بابا کاش امسال هم باهم
میرقصیدیم کاش باز سر ب سر مامان میزاشتی
بعد از اینکه منو آیهان تخلیه کردیم با تاریک شدن هوا رو
به هتلی که گرفتیم رفتیم

حال من اصلا خوب نبود حال آیهان هم دست کمی از من
ندیشت

آیهان: آیسو او ژاکت از صندلی پشت وردار هوا یخ شده
مطیع گپ یو گوش کردم فیبیژر ظر هی

با دیدن هتل شیک و بزرگ دوباره غم هردو جهان به
سرم ریخت ما حالا نه خانه دیشتم نه مادر داشتیم نه پدر
ما دیگه چی رقم زندگی کنیم

باز هم دستای بزرگ و مردانه آیهان بود که اجازه فکر
بیشتر بهم نداد

آیهان: آیسو لطفا

سرمو پایین انداختم با یک باشه‌ی بسیار عاجزانه

که دل خودم برای خودم سوخت اکتفا کردم با آیهان وارد
اتاق خود خو شدیم یک اتاق با دو تخت جداگانه
آیهان: بیا بشین خودی تو دو کلمه گپ دارم
رو تخت شیشیتم منتظر گپای که میخواست بزنه شدم
آیهان: آیسو م غیر از ت کسی ندارم بخاطر م بخاطر خود
خو قوی باش سرنوشت ما همی بود که ای راه از ای به
بعد بدون مکثی کرد و ناراحت ادامه داد بدون مادر و پدر
سپری کنیم تو امروز 18 شدی یک سن جدید یک سال
جدید امروز روز دفن دو عزیزم و تو بود آیسو از تو مام
کنارم باشی قوت قلب م باشی هم مادرم باشی هم بابا م
خاله و ماما خو از اول ندیشتم شوقی هم ندارم لطفا
همراهی کن م

م: آیهان از ای به بعد چی میشه قرار نیه تا آخر اینجی
زندگی کنیم؟

آیهان: البته که نه، صبا میرم خونه ها نگاه کنم
م: باشه

آیهان: صبا هم میری کورس هم مدرسه
م: فعلا نمام برم بعدا ببینم اگر حالم بهتر بود میرم
آیهان: گفتم صبا میری گپ هم نباشه

بغض کردم! طبیعی بود؟ بخاطر یک کلمه گپ زور بغض
کردم

آیهان که وضعیت م دید با او ففف گفت باشه هر وقت دل تو
خواست برو

سر خور رو بالش گدیشتم و میخواست مر خاو ببره که
خاله یاسمن رفیق مادرم زنگ زد
م:جانم خاله

خاله:کجا هستی آیسو؟ آیهان کجاست؟ امشب کجا
میگذرانین؟

م:ما به هتل هستیم خاله

خاله:اصلا امکان نداره حالی شبیره روان میکنم دنبالتان
بیاین ده خانه ما

م:نه خاله امشب هستیم

خاله:آیسو تو دست آیهان بتی موبایله

م:باشه خداحافظ

موبایل به دست آیهان که متعجب بمه نگاه می کرد دادم

آیهان:سلام خاله خوبین شبیر و ساره خوبین

.....

آیهان:زنده باشین خاله امشاو همینجی سر میکنیم

.....

آیهان: باشه خودما میایم

.....

آیهان: خدا حافظ

موبایله دست م داد: میریم خونه خاله یاسمن

م: باشه

آماده شدم و همراه با آیهان از اتاق هتل بیرون امدیم

.....

خاله با دیدن ما بغض کرد و های های گریه میکرد

مم دوباره حال م بد شد خودی خاله گریه میکردم

خاله یاسمن اهل کابل بود و شوهر یو چهار سال پیش فوت

کرد و دو بچه و یک دختر داره دخترش دوست صمیمیم

هست ساره در هر شرایط کنارم بود دو پسرش هم دوست

های آیهان است و همچنان ما مثل خواهر برادر بزرگ

شدیم

ساره: بسه بیا بریم آیسو اتاق م

خاله: نان خوردین بچه ها؟

آیهان: م اشتها ندارم آیسو هم نخورده

خاله: چُرا اشتها نداشته باشی بچم

آیهان: چاشت نون خوردم سیرم

خاله: هله زود هم تو هم آیسو بیاین ده آشپزخانه

م: خاله م واقعا سيرم

خاله: ایتو نکن آیسو جان بیبی همهی ما ای راه ره ده پیش
داریم باید صبوری کنیم اگ حالی مادرتان می بود می ماند
شما گرسنه باشین؟

م: نه خاله سيرم بخدا

خاله: آیهان یکدفعه کتیم تا آشپزخانه میایی کتیت گپ دارم
آیهان و خاله به آشپزخانه رفتن

سهراب: آیسو خوده ناراحت نکن بخدا خاله هم راضی
نیست

شبیر: خاک ده سرت آیسو وقتی گریان میکنی ایقه گنده گک
میشی که چی بگویم

م: خاک ده سر خود تو بتوچی

شبیر: شما هر اتی ها یکچیزی داشتین صبر

کن..... اوووو مممم..... بتوچی..... آها کلوچی وردار

بجی همی بود نی؟ 😞

هیچی نگفتم نکه چیزی به گفتن نداشته باشم حوصله
نداشتم

ساره: بیا بریم اتاقیم آیسو کتیت گپ بز نم

م: باشه

آیهان: نه صبر کنین

بدست یو سینی پر از غذا بود
رو برو م بشیشت و سینی بین م و خودخو رو مبل گدیشت
آیهان:م خیلی گشنه یم آیسو،بیا ببین خاله مثل همیشه
طوفان کرده
قاشقه پر از برنج کرد و طرف دهن م گرفت دهن م بسته
بود

م:نمی خورم سی....

قاشق به حلق م کرد با چشمای متعجب با خنده الکی یو
نگاه کردم

کوشش کردم دو لقمه بخورم وقتی آیهان سعی دیشت خو
به شرایط بسازه مم میتونم بخاطر آیهان ای کاره کنم
باهم غذا خوردیم البته آیهان فقط با غذا بازی می کرد
هرچند می فهمیدم ولی به رو خو نیاوردم
با ساره به اتاق یو رفتیم

.
.
.

_ آیسووووو شمع ها بیار دیگه دختررر
+باشه باشه بیامادم مادر

مامان شمع ها روی کیک تنظیم کرد و با فوت کردن شمع
ها توسط بابا جیغ و دست میزدیم
آیهان: افتخار رقص لیدی زیبا !

و ای دست های ظریف مامان همراه لبخند بود که به دست
های بزرگ و مردانه آیهان گذاشته شده بود
آیهان پشت دوربین بود و با یک دست با مامان میرقصد
و منم با بابام میرقصیدم
خندیدیم از ته دل از جمع خانواده خوشبخت خود خندیدیم

با خاموش شدن موبایل متوجه صورت تر شده ام شدم
دفعه هزارم فیلمایی که به قول آیهان خاطره میموند نگاه
میکردم واقعا خاطره شده بود
گلووم میسوخت و چشمام از شدت بی خوابی و گریه های
بی وقفه و بیصدا به درد آماده بودن با بدن پر درد از روی
تخت ساره بلند شدم به ساره نگاه کردم که با دهن باز
خوابیده صبح شده بود ساعته نگاه کردم 3:54 بود موبایله
به چارج زدم و رفتم آشپزخانه کمی آب بخورم گلووم درد
میکرد

آب خوردم و بیامادم دراز کشیدم اصلا مر خواب نمی برد
باز دوباره موبایل خور برداشتم 24 فیصد چارج داشت
ولی مهم نبود رفع دلتنگی میشد دوباره فیلم داخل جنگل
پلی کردم و صدا پر از ابهت بابا داخل گوش م اکو شد

بابا: خانوم بیا ای سیب بخور خیلی راه رفتیم گشنه شدی
مادر: بدی به آیسو او صبحانه هم نخورد
آیهان: مادر ر دست شما درد نکنه مثلی مه خیلی خوردم
مادر: تو خو قویی مادر آیسو پوف کنی میپره یک چیزی
بخوره که جون بگیره دو قدم دیگه راه بریم لخته در میفته
پیش م

در حالی که سیب گاز میزدم رو به مامان گفتم: مامان لخته
در چی میگه؟

آیهان: چی میگن...

گفتم: آها چی میگن؟

مادر: هیچی عسلم یعنی خیلی لاغری

آهایی گفته دوباره مشغول سیب خوردن شدم تاب و
شلوارک تن م بود با اصرار میخواستم کوله پشتی خو به
آیهان بندازم

آیهان در حال فیلم گرفتن بود

م: آیهان جان خودخو خسته شدم خیلی سنگین اس
آیهان: آیسو چری ایقدر سنگین کردی مم نمیتونم خود م
کوله پشتی دارم
بابا: بدی بمه آیسو تا بابا تو است به کسی التماس نکن
پرنسس م
م: واقعا مرسی بابا
رو بابا خور بوس کردم و با خیال راحت بیشتر گشتم
باز چارج لعنتی تمام شد دوباره به چارج زدم و سعی
کردم بخوابم

یک ماه بعد.....

ساره از خواب بلند شد خمیازه درازی و بلندی کشید
ساره: صبح بخیر دلبر
م: صبح تو هم بخیر عزیزم
ساره رفت دست و صورتشو بشوره منم آماده شدم برم
پیش ماما بابام
از اتاق بیرون شدم و سمت در خروجی پاتند کردم
شبیر: کجااااااا؟؟

با جیغی که کشید متقابل جیغ کشیدم انتظار ندیشتم بیدار
شده باشن دست خور و قلب خو گدیشتم و برگشتم سمتش

م: چیزه میخوام برم بیرون دیگ

همه داشتن صبحانه میخوردن

آیهان: باشه صبحانه بخور بعد برو

م: ن به راه یک چیزی میخورم

خاله لقمه گرفت و بیاورد دست م داد

خاله: بگیر بخور

لقمه گرفتم رو خاله طبق عادت همیشه بوس کردم

خاله موشکافانه م نگاه کرد

زود بیرون زدم تا متوجه چشما سرخ و پوف کرده م نشه

تا کسی گرفتم و آدرس قبرستانی دادم با ایستادن تا کسی

بیرون شدم قدم تیز کردم پیش مامان بابام

باز به جای همیشه شیشتم

م: سلام مامان بابای قشنگم باز م بیامادم آخه ای دلتنگی

مجبور به امدانم کرد، بابا چطوری خوبی، مامان تو خوبی

دیشب تماماً به فکر هر دوی شما بودم مادر دلم برات تنگ

شده 😞 بابا مواظب مامانم هستی دیگه از طرف شما دلم

جمع باشه؟ مادر اگر بابا سرپیچی کرد به م بگو هوا خیلی

سرد شده دیشب سرد شما نشده بود آیهان خیلی با م

لجبازی میکنه بابا م مجبور میکنه برم مدرسه! مامان
عصبی نشو فقط خسته‌م بخدا مدرسه میرم ولی ای روزا
نبود شما کمر شکن کرد م بابا آیهان سعی داره مثل تو
قوی باشه ولی بابا چشما یو دروغ نمیگن مامان همیشه
میگه چشما آینه دله میتونی حرف دلو از چشم طرف
بخونی آیهان خو قوی نشون میده درحالی که خرابه بدتر
از م

مامان! خاله یاسمن نمیدونم به آیهان چی گفت که آیهان
صدو چند درجه تغییر کرد شبیر مثل همیشه سر به سرم
میداره ولی حوصله جواب دادن ندیشتم سهراب پیش آیهان
بود و آیهان باهاش صحبت می‌کرد

تمام ای گیا با گریه میگفتم
خدا حافظی کردم و از اونجی بیرون شدم تاکسی گرفتم و
آدرس رستوران بابا دادم
در اصل بابا رستوران داشت و منم گارسون بودم
آیهان هم حقوق میخوند و سال سوم اش بود منم سال آخر
مدرسه بودم

با توقف تاکسی پیاده شدم با پرداخت هزینه سمت
رستوران پاتند کردم آرکان در حال گرفتن سفارش بود

تا چشمش بهم افتاد لبخند غمگینی زد رفتم سمت آشپزخانه
و پیشبند مو پوشیدم رفتم سمت هاکان

هاکان: Merhaba İso, nasılsın? (سلام آیسو، خوبی)

م: Teşekkür ederim, siparişimiz yok ?

mu (ممنون، سفارش نداریم؟)

هاکان: sahibiz (داریم)

سینی پر از غذا دستم داد و به میزی اشاره داد حرکت
کردم طرف میز چند پسر و دختر سینی رو روی میز
گذاشتم نفهمیدم چی شد ولی ماگ قهوه از دستم روی لباس
پسره افتاد آنقدر به شوک بودم که متوجه نشدم دستمو
روی دهنم گذاشته هینی گفتم

پسره: Aptal kız, bak ne yaptın (دختر احمق ببین)

چیکار کردی)

گپی ناراحت کننده نبود ولی راه اشک هام وا کرد به یک
آن صورتم تر شد

آرکان تا دید هر اسان خوده برسوند

آرکان: İso, naber? (چه خبر شده آیسو؟)

پسره: Özür dilemek (عذر خواهی کن)

آرکان: Tamam، tamam özür dileriz (باشه باشه)

ببخشید)

رو به طرف م کرد و ادامه داد خوبی
سر خور تکون دادم و آرکان مشغول جمع کردن قهوه شد
به دوش خو برسوندم بیرون از رستوران رو جدول
شیشتم و سر خو رو پاهای خود گذاشتم و هق هق گویان
گریه کردم

آیهان: آیسووو

سر خور بالا کردم و با چشمان سرخ به آیهان نگاه کردم
آیهان: چری گریه میکنی؟

م: قهوه از دست م رو لباس مشتری چپه شد

آیهان: البد تور دعوا کرد یا دیگه چیز؟

م: نه تو چرا امادی؟

آیهان: گفتم حالی که بابا نیه بی سرپرست نمونه

م: آها م کاری نداشتم امادم

آیهان: بیا بریم داخل

با آیهان داخل رستوران رفتیم نمیدونم چیکار شد ولی

سرم چرخ خورد و فقط فهمیدم از بازو آیهان چنگ

انداختم

.....

آیهان: بتو صدبار بگفتم ادلی بخور ادلی شو فقط گریه
گریه گریه بخدا مادر و پیر مم راضی نین که ایقدر گریه
کنی داکتر گفت ضعیف شدی از بی خاوی ضعیف شدی
از گشنه‌گی ضعیف شده اصلا خاک به سر م نمیتونم
مواظب خوهر خو باشم

نصف از گپایو دقیق نمیفهمیدم ولی جرأت ندیشتم لام تا
کام گپ بز نم خیلی عصبی بود
آیهان: آیسو بنظر ت دیگه چی رقم میتونی مر زجر بدی و
ای غرور لعنتی بشکنی چی رقققممممم
با جیغی که کشید به سکسکه افتادم عادت م بود هر وقت جیغ
می کشیدن سر م به سکسکه میفتادم
همرا با سکسکه اشکا مم بریخت آیهان نگاهی عمیقی بمه
انداخت بعد کلافه دست خور ته موها خو برد
آیهان: آیسو برو از جلو م، برو

با قدم های لرزان خو به اتاق ساره انداختم هیچکس خانه
خاله نبود ساره و شبیر کالج بودن سهراب سر کار بود و
خاله هم نمیدونم کجا رفته بود
هق هق ها م بین بالشت گم شد

آیهان:

خیلی عصبی بودم نه از دست آیسو از دست خودخو م
نمیتونم مواظب آیسو باشم هیییی خدا
ته موتر شیشتم و سمت خونه خودخو رفتم باید تعمیرات
انجام می‌دادم وقتی رسیدم مهندس زودتر آماده بود
بعد از بررسی قرار بود صبا کار شروع کنن بعد از
خداحافظی بر فتم سمت موتر جهت مم قبر و ستونی بود
وقتی رسیدم یک چیزی گلو م لمس کرد نمیفهم چی بود
ولی خیلی سنگین بود بین قبر بابا و مادر شیشتم
نمیتونم یعنی بی شما همیشه مادر کاش میبودی سر خور
رو زانو تو میقدیشتم کمی زخم هام التهاب بخشیده میشد
بابا نمیتونم از پرنسس تو مواظبت کنم داکتر گفت خیلی
ضعیف شده بابا هیچی نمیخوره روز شاو او ویدئو ها
لعنتی نگاه میکنه خاو همیشه نمیفهمم چیکار کنم سر خور
رو سنگ قبر مادر گدیشتم و در مونده بودم دستی رو شونه
م شیشتم سر خور بالا کردم یک لحظه از رنگ چشما یو
دلم رفت رنگ چشما بابا م آبی، آبی دریایی همو آبی که
همرو غرق خودخو میکرد
یک مرد چهار شونه هیکلی با قد متوسط چشما رنگ
چشما بابام با لبخند غمگینی مر نظاره میکرد

مرد: سلام

تعجب م بیشتر شد فارسی زبان بود

م: سلام

ایستادم و دقیقا روبروی ایستاد شدم از مه خیلی کوتاه تر

بود

مرد: کمی صحبت کنیم؟

م: البته

.....

هر لحظه عصبی تر و متعجب تر میشدم

مرد: اونا عاشق هم بودن عشق نا خیلی جوابگو نبود چون

مادر تو غریب بود ولی بابا تو بچه یکی از تاجرا هرات

بود اونا فرار کردن

بخاطر عشق خو جنگیدن در واقع مادر تو پدر و مادر

نداشت و کاکا یو اور نگهداری میکردن وقتی شمار پیدا

کردیم خیلی دیر شده بود بابا م دم مرگ هستن و فقط

خواهش اونا دیدن تو و خواهر تو است با ما میایی

افغانستان اونجی تمام قوم و خویش تو هستن اینجی کسی

نداریم

مر پیش آیسو میبری؟

م: از کجا به گیا شما باور کنم؟

مرد لبخندی زد و عکسی نشون داد و بابا م بین چهار تا بچه ها نو جوان دیگه دو دختر کوچک و دو زن و مرد خوشتیپ ایستاد بودن غرور و خوشبختی از عکس معلوم بود

باور کرده بودم حداقل به عکس باور کردم با او مرد که ادعا کاکا بودن داشت ته موتر شیشتم و سمت کافه رفتم در حین به آیسو زنگ زدم که بیایه کافه

منتظر آیسو بودیم و کاکا م از دوران کودکی خود و پدر خو میگفت قصه ها تکراری و شیرین بابا م بار ها بار ها او قصه ها گفته بود به ما ولی با تفاوت ای که کاکا بچه همسایه معرفی کرده بود آیسو با سر همی سیاه که لباسا یو ای یک ماه سیاه بود کلا.....

با دیدن م سمت م آماد مثل همیشه با شخصیت سلام داد و احوال پرسسی کرد با او مرد معلوم بود از مه دلخوره باید از دلیو بیرون کنم

کاکا: آیسو خوبی؟

آیسو: ممنون شما خوبی

کاکا: شکر شکر نامخدا کلون شدی خانوم شدی زیبا شدی

آیسو: آهان 😊

نفهمید چی گفت کاکا

مه: آیسو ای آقا کاکا مانن
آیسو: کاکا ما؟ کاکا؟ او کی است دگ؟

مه: عمو

آیسو: ترکی بگو

مه: amca (کاکا)

آیسو: چیبیبی، ما کاکای نداریم

کاکا خنده بلندی کرد و گفت کاکای نه کاکا آیسو جان مه
کاکا تو نم (سالها پیش یعنی 29 سال پیش زمانی که مادر تو
بابا تو مجرد بودن اینا عاشق هم شدن ولی هیچ جوره
فامیل بابا تو تن به ای ازدواج ندادن چون مادر تو غریب
بود و بی پول بود ولی خانواده بابا تو خیلی پولدار بودن و
هستن بعد از دو سال جدایی و سختی مادر ت بابا تو فرار
کردن حتی.... حتی بابای بابا تو یعنی بابا م قسم خورد که
از ارث و میراث بابا تو محروم میکنن ولی بابا تو دست
ورنداشن

باهم رفتن ایران بعد از او ترکیه بعد از او ازدواج کردن
آیهان به دنیا آمد بعد از او تو بابا تو یک فامیل داشت یک
فامیل دوست داشتنی خوشبخت بود خودی عشق خو و
اولاد ها خو ولی آیسو بابا م هر روز از غم دوری بچه خو
پیر تر و شکسته تر میشد بچه ها بابا م وقتی خبر مرگ
بچه خو شنوید حمله به سر یو آماد حمله قلبی تنها

درخواست یو اینه که شما بیاین و در کنار خودیو زندگی
کنین تصمیم بر عهده شما (آیسو کل صورت یو تر شده
بود

کاکا: اگر بچه ها گیام باور ندارین ثابت میکنم
آیسو: م باور دارم کاکا
کاکا لبخند زد

آیسو: میتونم شماره تان داشته باشم
کاکا: البته شماره خو به آیسو داد و آیسو با گفتن ای که
کمی کار دارم از پیش ما رفت
کاکا: دختر خوبیه مواظب یو باش
م: اهوم. خدا حافظ

خدا حافظی کردم و از اونجی رفتم یکبار ه قوم دار شدیم
مادر کمی بگفته بود ولی نمیفهمیدم ایته پیدا میکنم فامیل
بریم هرات؟ با خاله صحبت کنم؟ ها باید صحبت کنم
رسیدم رستوران با گرفتن حساب ها و بقیه کارا از
اونجی بیرون شدم سمت خونه خاله یاسمن

دره ساره و ا کرد سلام داد متقابل جواب دادم
م: کجاییم خاله م
ساره: به آشپز خونه

م: اوکی

طرف آشپزخونه رفتم

م: سلام خاله

خاله: سلام عشق خاله خسته نباشی عزیزم

م: ممنون، خاله باید صحبت کنیم

خاله: باشه می شنوم

م: (.....) خاله بریم ما یا نه؟

خاله: نظر آیسو نمپرسی؟ یعنی دل تو چیره میگه میری؟

م: خاله مام برم چون اینجی مادر م و بابا م دگ نین و آیسو

باید از اینجی دور کنم

خاله: باشه فکر خوبی است اگر شما برین ماهم کابل

میریم

م: چری؟

خاله: اینجی دلم همیشه دگ

م: باشه م برم پیش آیسو

خاله: باشه

سمت سالون رفتم

م: ساره آیسو نماده؟

ساره: یک ساعت میشه آماده ده اتاقم است

م: باشه

طرف اتاق ساره رفته و تک تک کرده داخل شوم آیسو
باز او فیلما نگاه می کرد

م: میتونم بیام؟

آیسو: مام بخوابم

از دو لحجه گپ زدن یو حرصی شدم چری م کامل یاد
بگیرم ای یاد نگرفته

م: باید صحبت کنیم

آیسو: گفتم مام بخوابم

بالج برفتم داخل و روبرو یو رو تخت شیشیتم

م: آیسو از خاطر صبح عذر خواهی میکنم دگ هیچ رقمه

نمیتونستم بفهمونم بتو اعصاب م خراب بود و ای

موضوع رفتن.....دوس داری بریم؟

آیسو: آیهان م صداقت دیدم پشیمانی دیدم مام برم حداقل او

خونه شاید خاطرات پدرم باشه او شهر، شهر مامانم است

مام برم آنجا ببینم فامیل داشته باشم کاکای داشته باشم و

دیگه پدر بزرگ داشته باشم

م: باشه صحبت میکنیم او شماره بده ب م

آیسو شماره داد مم ثبت کردم

از اتاق بیرون شدم شماره گرفتم

م: سلام

كاكا: سلام آيهان تونى

م: ها كاكا منم صبا كافه مياين؟

كاكا: باشه

م: شب خوش

كاكا: همچنين

قطع كردم و سمت اتاق رفتم سر خور و بالشت گديشتم و
اتفاقات اى يك ماه مرور كردم خيلى تغيير كرديم زندهگى
ما تغيير كرد و مسيرى پيش رو گرفتيم ك آدما يو
نمى شناسيم

سعى كردم خاوشم كه موفق هم بشدم

.....

آيسو.....

نميفهمم آخرش چى ميشه م اعتماد ب چشمائى او مرد ديدم
مام واقعا خانواده داشته باشم از بى كسى خسته شدم
در حين فكر كردن مر خواب برد

.....

ساره: بس است دیگه آیسو بیگی ایره بپوش

م: نه م ای میپوشم

ساره: دلت از مشکی بد نشد؟

م: نه

ساره: هر کار میخوای بکن لجباز

ساره قهر کرد و رفت مره چی لباس خو پوشیدم و رفتم
پایین صبحانه خوردم و رفتم به اتاق ساره دراز کشیدم که
صدا زنگ موبایلم آمد جواب دادم هاکان بود گفت بیا

رستورانت

فکر خوبی بود

رفتم رستورانت و تمام روز اونجه مشغول بودم دلم هوا

کرد برم خانه خودخو

از بچه ها خداحافظی کردم و تاکسی گرفتم سمت خانه خو

وقتی پایین شدم در حال ساخت و ساز بود خانه یعنی آیهان

تعمیر میکنه؟

حالم بد شد و دیگه پیش نرفتم بعد از او رفتم به قبرستونی

و به بابا از کاکی جدید گفتم بعد رفتم خانه خاله یاسمن

نهار به رستورانته خورده بودم شام هم سیر بودم رفتم
اتاق و لباسا خو چنج کردم و دراز کشیدم کمی به فضا
مجازی چرخ زدم بعد خوابیدم

آیهان: آیسووووو آیسووو ورخیز

م: بلی

آیهان: ورخیز

خواب آلود ورخیزتم

آیهان: هفته دیگه از اینجی میریم

م: چیلییی؟

آیهان: ها

م: چری اینقدر زود خاله یاسمن و ساره اینا چی؟

آیهان: میرن کابل

م: بتوچی به افغانستان خو نمیرن؟

آیهان: کابل پایتخت افغانستانه دیونه

م: جدیییی یعنی خاله هم به افغانستان میاین؟

آیهان: اهوم بیا شام تیاره

م: سیر.....

آیهان: مر سگ نکن آیسو

م: پوفففف بریم

با آیهان رفتیم آشپزخانه و شام خوردیم

یک هفته بعد.....

خاله:جان خاله خیلی مواظب خو باش خیلی زیاد م هم
بخیر ده پیشتان میام تنهایتان نمیانم آیهان مواظب آیسو
باش رسیدین به م زنگ میزنیم
به بار هزارم در آغوش یکدیگر گریه کردیم با رفیق گلم
ساره خداحافظی کردیم مطمئنم خیلی دلتنگ میشم آیهان
چمدون ها جا به جا کرد بعد از بوسیدن دست خاله حرکت
کردیم

م:آیهان قبر و ستونی بریم

آیهان:باشه

رفتیم قبر و ستونی و سر خاک مامان بابا گریه کردم و
خواستم هوام دیشته باشن سنگ سرد هر دو رو بوسیدم
آیهان هم کمی صحبت کرد هر دو سمت فرودگاه حرکت
کردیم از دور کاکا دیدم دست آیهان کشیدم و رفتیم سمت
کاکا دلشوره عجیبی داشتم

به خواست من خاله تا فرودگاه نیامد دل م طاقت نمیآورد
اگر میاماد

.....
آیهان چمدون ها تحویل گرفت و دست م هم بگرفت انگار
کش مو دسته بابا دسسسسستتتت
آیهان: آیسو از کنار م تکون نمیخوری تا همه چیز روشن
شه

م: باشه

همر ای کاکا سمت یک جمعیت شلوغ رفتیم با ماشین های
مدل آخر فکر کنم 5 تا ماشین شبیه هم بودن آیهان نگاهی
بمه انداخت و لا اله الله زیر لب گفت برگشت طرف م شال
مر تنظیم کرد

آیهان: هوش تو باشه ای اینجی خیلی مهمه

م: باشه

باز کمی راه رفتیم سر م سبک شد دست رو موها طلایی
خو گدیستم افتاده بود پشت سر خو زمین نگاه کردم چهار
اطراف خو نگاه کردم

م: آیهاههان چادر رو موها م گم شده

آیهان نگاهی انداخت و از دور گردن م چادر رو موها م

انداخت خاااک آیسو خاااک

چادر از زیر گلو خو گرفتم تا دوباره نفته

بعد از یک ربع برسیدیم به جمعیت دلهره آور همه با دیدن
ما از ماشین ها پیاده شدن ماشالله چقدر زیاده 😊
دست آیهان و فشردم که محکم تر دست م گرفت
یک زن با تمام قدرت خو به آغوشم انداخت
زن: آخ عمه فدای تو ایشته بوی برار م میده خدااااا
رو م نوازش کرد و قربون صدقه میرفت سه تا مرد امان
جلو مر به آغوش گرفتن و گریه کردن یک زن با گریه
البته کمتر از بقیه مر به آغوش گرفت بعد چهار زن دیگه
به نوبت م به آغوش گرفتن
بلاخره به ماشین نشستیم سمت جاده نامعلوم رفتیم
م: آیهان غیر طبیعی است این حجم زیاد از خانواده
آیهان: بده آیسو میشنون
م: چیی گفتی ؟
آیهان: kapa çeneni çirkin (زشته خفه شو)
م: آها باشه
متقابل لبخند ملیحی بزد یک زن که کنار م شیشته بود عمه
عمه میگرد گفت: الا چقدر هم رنگ برار منی
لبخند گرمی بزد م فقط کلمه هم رنگ ته سر م میچرخید
یعنی رنگ پوست ما شبیهه ولی م خو از بابا سفید تر
هستم 😞

آیهان: شبیه

م: هن

آیهان: هم رنگ یعنی شبیه چهره شما یعنی هم رنگه

م: آهات از کجا فهمیدی

آیهان: ت چی فکر کردی م تور کلون کردم

م: Tamam tamam

آیهان نگاه می انداخت یعنی چی؟ 😞

ماشین ایستاد شد پیاده شدم خدای من اینجا قصر بود؟ 😲

چقدر زیبا زن عمه گویان: آیسو بیا دختر م داخل بریم

با تعجب بریش نگاه کردم م کجا می برد چری آیهان

نمی برد م همراه آیهان میرم

زن: بیا دیگه

آیهان: بریم

خوشحال دست آیهان گرفتم و دنبال او زن رفتیم

وقتی دروازه بزرگ ویلا زنگ زد یک خانوم تقریباً پیر

دروازه باز کرد

خانوم: بیامدن بیامادن خوشحال ای گپه تکرار می کرد

زن عمه گویان داخل شد و بعد م بعد هم آیهان داخل شدیم

با یک عالمه دختر و پسر جوان روبرو شدم باز دیگه 😞

م: آیهان باز یک عالمه دیگه

آیهان: آیسوووو

خفه شدم

دختر جوان زیبا رو با خنده گفت: ایشته تعجب کرده عمه

ما همیته گله گله بیم 😊

همه ب گپیو خندیدن

صدا دروازه شد و بعد صدای هق هق یک زن رو خور
عقب برد و یک زن و یک مرد مسن بودن مرد رو ویلچر
بود و یک پسر جوان ویلچر کنترل میکرد ولی زن کاملا
سالم و ایساده بود چهره زن مر یاد بابا مینداخت کاملا بی
اختیار بدون هیچ اختیاری اشک هام رو گونه هام
ریخت.....

و مرد با غرور بدون صدا اشک می ریخت جلو امادن
کاملا روبرو ما ایستادن

عمه: بچه ها اینا بی بی و بابو شمانن

بی اختیار سوال ذهن خور مطرح کردم: بی بی و بابو؟ اونا
کی هستن دیگه؟

آیهان دست مر فشرد و همزمان خم شد و دست مرد و
بعد دست زن بوسید با طبیعت مم کاریو انجام دادم ولی
زن ول کن م نبود مر محکم بغل کرده بود مراتب بدن م
بوی میکشید

او چهار زن داخل فرودگاه خوده معرفی کردن زن کاکا م
میشن یعنی خانوم (کاکا عمران، کاکا جواد، کاکا
عزیز) خانوم کاکا عمران گلثوم نام داره، خانوم کاکا جواد
نسترن نام داره، خانوم کاکا عزیز نوریه نام داره
و نوبت او دو زن عمه گویان شد که خوده خواهر بابام
معرفی کردن (آناهیتا، سیما، در کمال تعجب او دختر که
گفت) ایشته تعجب کرده عمه ما همیته گله گله بیم) خو عمه
ما معرفی کرد ماریا عمه خورد ما به گفته خودیو)
ماریا: آیسو جان اینا (دست خور طرف سه پسر خوشتیپ
گرفت و گفت) بچه ها عمه سیما هستن (وسیم، ویس، قیس و
ای دو دختر هم دختر ها عمه سیما هستن شبنم، شقایق)
و ای دوتا (دست خور طرف دو تا پسر خوشتیپ دیگه
گرفت) بچه ها عمه آناهیتا هستن (عمر، عمیر و با دست به
دختر زیبا روی و در حین حال مغرور اشاره داد و
گفت: ای هم آسیه دختر عمه آناهیتا
خوب آیسو نفس اینا دختر عمه ها تونن ووووووووو
میرسیم به بچه کاکا ها و دختر کاکا ها گیچ شدم
بخدا 😂 نامخدا چقدریم 😂
طرف سه تا دختر دوتا خیلی زیبا بودن ولی یکی کمی
خوب بود (مدینه، ملینا، مریم) دختر کاکا جواد

(یاسر، یاسم، مرغنا) دختر بچه ها عزیز و میرسسم به گل
پسر ما با دست به پسر پشت ویلچر اشاره
داد (عیاض، عایشه) بچه و دختر کاکا عمران جان شما و
تاماممممم

لبخندی زدم و رو به جمع گفتم: خوش آمادین
عایشه: چری ما خوش آماده باشیم
م: هن؟ چون خو معرفی کردین ن؟
آیهان: خوش شدم! منظور یو اینه
عایشه: آها همچنین قندولک 😊
م: 😊

ملینا: وی خداااا چقدر نازه
عیاض با اخم گفت: بسه دیگ
فقط صد دددددااااا
م: او مممم آیهان!
نگاهی انداخت

م: م خسته یم میخام استراحت کنم
مامان بزرگ: وی هوش م نیه ای طفلکا سر پا خو ایستادن
بیاین بشینین
و دست خو پشت کمر م گذاشت و م سمت مبل ها هدایت
داد هنوز دست م داخل دست آیهان بود

دست م عرق کرده بود با زور دست خو از دست آیهان
بیرون کشیدم نگاه کلافه انداخت و با نگاه خو بمه بفهموند
از پیش یو جم نخورم
بابا بزرگ فقط نگامون میکرد ولی مامان بزرگ قربان
صدقه ما میرفت

عمه سیما: آیسو چند سالهیی؟

م: او ممم آیهان on sekiz چند میشه؟

آیهان: شاید اوووو مممم کاکا به زبون شما چی میگن on
sekiz

کاکا: جان کاکا م خیلی یاد ندارم

عمیر: انگلیسی بگو

م: eighteen

عمیر: 18 سالهیه خاله

عمه: خوووو م گفتم چند باشی

عمه آناهیتا: عمه هر کس از تو میپرسه بگو هجده

م: باشه

آیهان سر خور کنار گوش م آورد: آیسو بدرقم گشنه یم 😊

م: هممم همچنین

ماریا: خوب تا وقت نون خیلی مونده بیا عشق عمه اتاق تو

نشون بدم

م: باشه

دنبال ماریا راه افتادم
از راه پله ها بالا رفتیم اتاق نمیدونم چندم ولی آخر راهرو
بود دروازه وا کرد
ماریا: انی نفس جو ای هم اتاق تو

م: ممنون

ماریا: کمی استراحت کن باز بیا نون بخوریم

م: باشه فعلا

ماریا بیرون شد و م داخل شدم یک اتاق آبی و سفید تخت
وسط اتاق یک کمد گوشه‌ی اتاق و میز تحریر کنار کمد و
سمت دیگه اتاق دو مبل راحتی و یک میز بود و تنها
چیزی که م جذب کرد او پنجره بزرگ بود رفتم کنار
پنجره و ایسادم و پرده کنار زدم از قدم خیلی بلندتر بود و
پنجره همکف بود و تمام حیاط بزرگ و زیبا به دیدم قرار
داشت

خیلی خواب داشتم لباسا خو چنج کنم بعد کمی بخابم با فکر
ایکه چمدون م نیه او فففف بلند گفتم و با اعصاب داغون از
اتاق بیرون رفتم دست آیهان بود چمدون م رفتم پایین آیهان
نبود

م: آیهان کجا است؟

ماریا: به اتاق خونه عمه

م: اتاق او کجا است؟

ماریا: دست راست اتاق سوم

م: آهان باشه

با کمی تاخیر رفتم بالا دست راست اتاق سوم باشه ببینم سوم چندمه؟

چانسی دروازه یکی اتاقا وا کردم

با دیدن عیاض که با نیم تنه عریان چهار باز رو تخت دراز کشیده بود هینی کشیدم با هین م عیاض نیم خیز شد

م: özür dilerim (میبخشی) فکر کردم اتاق آیهان است

عیاض از رو تخت پایین شد و کم کم نزدیک م میشد از

ترس پاها م یاری نمی کرد بیرون شم

با پا خو در بسته کرد و یک دست خو تکیه گاه بدن خو

کرد و سر خو خم کرد و دقیق به چشما م خیره شد و

شمرده شمرده گفت: آیسو. دور بر

م. نچرخ. بد. میبینی. بفهمیدیییییی

با جیغی که کشید به سکسکه افتادم ای خداااااا

پوزخندی زد و عقب کشید: فکر کنم بفهمیدی برو بیرون

با سرعت از اتاق بیرون شدم و اای خدا چی شد پسره

احمق مه دور تو چرا بچرخم انگار خیلی تحفه هم است

دلم طاقت نیاورد که جواب او ندم پس دوباره دروازه وا

کردم چون فحش فارسی بلد نبودم به ترکی گفتم: aptal
eşek (خر احمق)

دروازه وا گذاشتم و به سرعت خو به یکی از اتاقا انداختم
اصلا اتاق خودم یادم رفته بود

با دیدن آیهان که با موبایل گپ میزد نفس عمیقی کشیدم
آیهان نیم نگاهی به م انداخت و فقط سر خو تکون داد که
صبر کن تماس تمام بشه گپ میزنیم یک گوشه و ایسادم

آیهان: Teşekkür ederim kardeşim,

hoşçakal (ممنون داداش، خداحافظ)

تماسه قطع کرد: جانم

م: چیزه چمدون م

آیهان: پایینه میرم میارم

م: باشه منتظرم

آیهان بیرون رفت مم کمی رو تخت دراز کشیدم که در با
شدت وا شد و باز عیاض تو چار جوب در نمایان شد

با دیدن م اخم کرد: کوکی آیهان؟

م: نمیدونم

عیاض: باشه آماد بگو اوکی شد

م: چی اوکی شد

عیاض:بتوچی ؟

تعجب کدم ز هر مار بتوچی

م:از خود تو

عیاض ابرویی بالا انداخت:چی از خودمه

م:بتوچی

یک لحظه فکر کردم چشمایو خندید فقط یک لحظه

عیاض:به ارزونی خودت

م:چی؟

عیاض جوابی نداد ولی آیهان گفت:بیا آیسو ای هم چمدون
تو

م:ممنون فقط آیهان م چجوری بیوشم

آیهان:چجوری بیوشی؟سوالی نداره خوهر م لباس که بر

تونه میکشی ای میپوشی

م:نه منظور م ای است او م م م م م م م Açık kıyafet mi

?giymeliyim (لباس باز بیوشم)

آیهان:نه،مناسب تر بیوش

م:آها،باشه

دسته چمدون بالا بردم و با خودم کشیدمش

سمت اتاقم رفتم و دروازه وا کردم و با چمدون داخل رفتم
چمدون وسط اتاق گذاشتم و اول از همه موبایل خو
برداشتم و زنگ زدم به خاله یاسمن
با بوق دوم برداشت
مه: سلام خاله

خاله: سلام عشق خاله چطور هستی
م: خوبم ممنون تو چطوری

خاله: خوبم تشکر بر رسیدن بخیر عسلم؟
مه: ها خاله یک ساعت میشه رسیدیم

خاله: باشه خوش میگذره با همه آشنا شدی؟

م: آره یک عالمه فامیل دارم اینجا خاله یعنی خیلی زیادن
خاله: نامخدا، آیهان کجاست آیسو؟

م: اتاق خودش خاله مایه استراحت کنه

خاله: خوب است زنگ زدی عشقم اگر نه میمردم از
نگرانی

م: خیلی به فکر شما بودم سارا و شبیر کجا استن؟

خاله: سارا کالج رفته شبیر ایجه است شبیر بیا که آیسو
زنگ زده بیگی ایره

موبایل دست شبیر داده شد: هه آیسو چطور هستی
م: خوبم تو چطوری

شبير: بدون ت عالی افغانستان چطوره خوش ميگذره؟

م: نميدونم شايد بگذره ولي خوب هنوز م جايي نديدم

شبير: آها آيسو گگ بيبي چقه هواي استانبول پاك شد

م: هواي استانبول هميشه پاك بود 😞

شبير: دل خوده صابون ميزني كجا هوا پاك بود حالي كه

توي اشغال رفتي از ايجه هوا پاك شده

م: شبير خودت اشغال هستي

شبير: ت هستي

م: ن ت هستي

شبير: نه دگه آيسو كتيم جنگ نكن تو هستي

م: شبير تماس قطع ميكنما باز تو جنگ ميكني

شبير: باشه بابا چري اينقد زود عصبى شدي راستي اوزگه

و ايجه زياد احوالته گرفتن برشان گفتم رفتي ده آمريكا

مه: چرا دروغ ميگي inek (گاو)

شبير: inek خودت چرا دروغ بگم رفتي ده افغانستان انگار

ده آمريكا رفتي خاك ده سرت كتي اي داو دادنت

م: بايد با دوست هايم صحبت كنم

شبير: تو چرا خدا حافظي نكدي كتیشان

م: م چي وقت باز به مدرسه رفتم

شبير: ها راستام ميگي

م: برو شبیر زیاد گپ زدی چارج موبایلم از صدای
مزخرفت تمام شد

شبیر: لیاقت نداری که! م گفتم باشه کتی ای گاو صحبت
کنم پشتم دیق نیاره

م: هیچ پشتت دیق نمیارم اگر احوالت هم نگیرم دیق نمیارم
پشتت

شبیر: ای تو ایتو شوخک هستی تو خودت ایتو گیا نمیگی
باز م از چشمایت میخانم

م: شبیر خدا حافظ 😊

شبیر: خدا حافظ عشقم 😊

قطع کردم و موبایله به چارج زدم و مشغول مرتب کردن
کمد خوشدم خیر سرم میخواستم خواب بشم بعد که تمام
کردم یک زن آماد که شام میخوریم

باز دوباره او چادر سر کردم و رفتم پایین همه سر یک
سفره جمع بودن با یک سلام کنار عایشه نشستم چون

لباسم نیم تنه بود تا خم و راست میشدم کمرم در معرض
دید قرار می گرفت معذب بودم و ای عایشه هم فهمیده بود

عایشه: جان چیزی بکار داری؟

م: ن فقط چون خم و راست میشم کمرم معلوم میشه کمی
معذبم

عایشه: آها بیا بریم م بتو یک چیزی بدم
م: باشه

عایشه بلند شد و مم بلند شدم همه سرها سمت ما برگشتن
پدر بزرگ با تحکم گفت: کجا

عایشه: آقا جان بالا میریم پس میایم
پدر بزرگ سری تکون داد و ماهم بالا رفتیم عایشه به یکی
از او اتاقا رفت م هم دنبالش رفتم
از کمد یک تونیک تا بالا از زانو بهم داد
عایشه: ایر بپوش راحتی خودیو باز صبا میریم بازار بخو
بخر

م: باشه ممنون

تونیک گرفتم و پوشیدم

عایشه: فقط برفی بقرآن 😍😍

م: هههه از مامانم به ارث بردم

عایشه: پرفکت 👍😊

همراه عایشه از اتاق بیرون شدم و دوباره رفتیم پایین
دوباره سر سفره نشستیم

عایشه: سفید برفی از کدو خورشت مایی؟

م: نمیدونم فرقی نداره فقط گوشت نباشه

عایشه: واا چری

م: دوست ندارم

عایشه: دیونه

کمی برنج کشید و کمی خورشید گذاشت و به جلو م
گذاشت

م: ممنون

لبخندی زد مشغول خوردن شدیم

دو لقمه خوردم و سیر شدم با یک اجازه بلند شدم و رفتم
رو مبل ها نشستم

مادر عایشه جیغ زد: آیسو دخترمه چری نون نخوردی
مه: سیر شدم زن عمو

آیهان: خوراک یو همینه زن کاکا

صداها قطع شد و دوباره همه مشغول خوردن شدن
موبایل خو برداشتم و با دیدن فیلم و عکس های زیبای
مامان و بابام خوده سرگرم کردم
ماریا خود به یک طرف رو مبل پرت کرد
ماریا: چیکار میکنی عسلی؟

م: هیچ

عایشه آمد و خو یک طرفم رو مبل پرت کرد
عایشه: چیکار میکنی سفیدبرفی

م: هیچ

ماریا: چیزه بیرون میرین؟

م: نمیدونم

عایشه: آره آره

او دوتا خندیدن و رو به پسر ا که مبل رو برویی نشسته
بودن کردن و ماریا گفت: به عنوان عمه و خاله به شما

دستور میدم مار به چکر ببرین

عیاض: بشین سر جا خو بچه

ماریا: عه بی ادب بی تربیه خیر سر مه عمه خورد تونم
جرات داری به عمه ها دیگه خو بگو

قیس: جرات داره به مادر م بگه

ماریا: گوساله خاله جا مادره از مم دفاع کن

عمیر: خاله بگو کجا بریم

ماریا: بیا یک بوسی بده ب م دلبر م تو خوهرزاده اصلی
منی

عیاض: خور شیرین میکنی مار خراب نکن بچه عمه 😊

پوز خندی زد

عمیر: هرکس خوب و خراب خود خو داره بچه ماما

متقابل پوز خندی زد

یاسر: شروع شد

عیاض بی توجه به یاسر گفت: نترس واضح گپ بزن

عمیر: ترس (پوز خند)؟ از تو (پوز خند عمیق تر)؟ بابا دست
خوش 😊

عیاض: رو دست دست خوش اگر ترس نیه پس چری گپه
واضح نمیرسونی

عمیر: باید هوشیار باشی تا گپ بفهمی 😊

عیاض میخواست جواب بده ولی صدا کاکا جواد آماد
جواد: بچه ها بسه دیگه باز حال بابا م خراب میکنین یک
امشاوره مدارا کنین

عیاض: ای شروع کرد کاکا

جواد: میگم بسهه او ففف و ر خزین برین ای برارزاده مر
شهره نشون بدین

آیهان: یاری ایقدر که به آیسو توجه میشه بمه نمیشه مهره
مار داره خواهر ما 😞😭

م: عه حسودی تو شد

بلند خندید و گفت تقریبا

ماریا: ور خزین آماده شین دگ

یاسر: مه میرم خونه خو خانوم مه یکه یه

م: خوب خانوم شما هم بیاین

یاسر: نمیتونه

م: و ا چرا

عایشه آهسته گفت: بز ایبده فضول

م: آها

عایشه دست مر کش کرد و برد اتاق خو
بعد از داخل کمد خو یک لباس دیگه بیرون آورد و
گفت: ای مانتو از تو

م: ای لباسا م خوبه ک

عایشه: با همینا بیرون بری؟

م: آره

عایشه: اینجی ایته بیرون نمیشن سفیدک

م: باشه، و در ضمن تو هم سیاه نیستی که اینقدر سفید سفید
میگی

عایشه: اوووو زبون داری تو هم

م: چجورم فقط زمان میبره و ابشه زبان م

عایشه: خخخخ تیز ترکی پس

م: چی

عایشه: هیچی

او مانتو پوشیدم و چادر خو هم سر کردم رفتم اتاق خو و
یک کیف کوچک دستی از داخل کمد برداشتم با زدن
عطر بیرون شدم همزمان موبایل خو داخل کیف انداختم
همه پایین منتظر بودن با خداحافظی از بزرگا از خونه

بیرون رفتیم داخل حیاط روبرو ماشینا هرکس به ماشین
خو سوار بود

عیاض: بریم آیهان به موتر م

آیهان: باشه

عایشه: آیسو ت هم با ما بیایا لطفا

م: باشه

ماریا: نه عمه جو خودی خود م میره بدو

دست م کش کرد و مر سمت ماشین یاسم برد

باهم سوار شدیم و بلاخره حرکت کردیم

یاسم: چیزی لازم نداری آیسو

م: نه ممنون

ماریا: عمه اگر مایی بگو بتو بخریم

م: نه ممنون

ماریا: عشق م زبونی هم نداری

م: هههه نمیدونم

مر غنا: آیسو یک سوال بد برداشت نکنی

م: باشه

مر غنا: تو واقعا بعضی کلمه ها نمیفهمی یا خو بدر میاری

م: واقعا نمیفهمم چون ما به خانه فقط سلام خوش آمادی

شام حاضره غذا حاضره و خدا حافظ استفاده می کنیم و بقیه

ترکی می‌گیم ولی چون دوست م فارسی زبان هست با
کمک او کمی میتونم گپ بزنم البته ویدئو های انستاگرام
هم بی فایده نبود
یاسم: خیلی جالب گپ میزنی
م: جدی؟

یاسم: ههه ها
مدینه: پس چری آیهان واضح گپ میزنه
م: آیهان خیلی زیاد به ایران و اطراف ایران سفر میکنه و
در ضمن سرکارش تماما فارسی زبان هستن
مدینه: آها

بعد از چند دقیقه ماشین ایستاد ما هم پیاده شدیم
دنبال یاسم راه افتادیم و وارد یک مکان عمومی شد
م: ماریا! اینجا کجا است
ماریا: چهار فصله شیریخ فروشی
م: هاان؟
ماریا: بستنی فروشی
م: و اووو م عاشق یو هستم
ماریا: عالیه پس

رفتیم طبقه دوم و یک میز انتخاب کردیم و نشستیم هر کدام
یک چیزی سفارش دادن م خود یاد نداشتم تو دیکشنری زدم
و سفارش دادم بعد از اینکه گارسون رفت آیهانشان
امادن

ماریا: دیر کردین

آیهان: آهسته آهسته میامادیم

ماریا: کی رانندگی میکرد

آیهان: آسیه

ماریا: جدی آسیه

آسیه: همیشه مغرور گفت بلی خاله عیاض جان داد و

یک عشوه هم آماد

وسیم: م خود کنار آیسو میشینم

م: چرا

وسیم: چون خوش م میایه از تو

م: چرا

وسیم: چون شیرینکی

م: نه نیستم

وسیم: هستی دگ

عایشه: در کنار شیرینک سفیدک هم است

آسیه: ایقدر که میگین هم نیه منتها خوبه دگ

ماریا:ها دگ اوتہ ہم نیہ قیسینا تا حالی نرسیدن

عیاض:برسیدن دم در بودن ما کہ امادیم

ماریا:پس چری بالا نمیاین

عیاض:مچم

کمی کہ گذشت قیس ویس شبنم شقایق عمر ہم امادن
ہمہ دور یک میز نشسته بودیم و آیہان مدام میگفت خیلی

نخورم چون ہوا سرده مریض میشم ولی م دوس داشتم

ولی با وجود علاقه نسبتاً شدید سه چہار قاشق بیشتر

نخوردم

آسیہ:آیسو نشرم اینجی یک روز دو روز نیی رو کن بابا

مہ:چیزی گفتی ؟

مہ واقعا متوجه منظوریو نشدم ولی بقیہ فکر کردن آسیہ

مورد تمسخر گرفتم

با خندیدن دیگر ا و گفتن(بخوردی)از جانب شبنم آسیہ داغ

کرد و انگار کنترل گیایی کہ میزد دست خودیو نبود:ایقدر

پرو شدی کہ مر مسخرہ میکنی دخترہ بی ہمہ چیز و

ہمہ کس واقعا فکر کردی ایقدر توجہی کہ بتو میشہ

بخاطر اینہ کہ خیلی زیبایی باید بتو یادآوری کنم تویی

ہنوز دو روز نشده مایی جا م بگیری مایی عشق چند سالہ

م بگیری مایی توجہ چندسالہ م بگیری

عیاض: بسہہہہ آسیہ اینجی ابرو داری کن اینجی خونہ تو
نیہہہہ

با لحن پر تحکم عیاض آسیہ دیگہ چیز ی نگفت و م از
جیغ عیاض بہ سکسکہ افتادم
آیہان: خوبی آیسو؟

م: خستہ یم مام استراحت کنم
آیہان: باشہ میریم

عیاض: بریم

آیہان: تو بشین تاکسی میگیریم

عیاض: بیعضو م خوش ندارم لالا

آیہان: خیلی خوب

آیہان میخواست دست م بگیرہ کہ عایشہ زود بلند شد و
گفت م اور میارم

آیہان کیف م وردیشت و باہم بیرون شدیم

عایشہ: خوبی آیسو کمی رنگ تو پریدہ

عیاض بوتل آب گرفت سمت م گفت: بگیر بخور اوکک تو

بند بیایہ

م: اوکک؟

عیاض: سکسکہ تو 😏

بوئل گرفتم و خوردم و تشکری از عیاض کردم
داخل موتر شیشتم و گیا آسیه حاجی کردم
چقدر ای جمله نا آشنا بود (دختره بی همه چیز)
م بی همه چیز بودم؟ نه نه مه بی همه چیز و کس نبودم م
اشخاص در زندگی داشتم که واقعی بودن ظاهر و باطن
اونا یکی بود عشق ورزیدن اونا حقیقی بود م خاله داشتم
آیهان داشتم ساره داشتم شبیر دیونه داشتم و داداش سهراب
داشتم اینا حقیقی بودن!!!!
م: منظور آسیه چی بود
عیاض: بسه فراموش کن
م: چری گفت عشق چند ساله یو مام بگیرم؟ چری گفت مام
جای او بگیرم
عیاض: بسه آیسو
م: مام بفهمم عایشه میگی بر م
عیاض: بسههههه
آیهان: به شما اجازه نمیدم سر خوهر م جیغ بزنین
چقدر از حمایت آیهان خوشحال شدم خیلی زیاد
آیهان: قرار باشه تپ و توپ سریو هرکدوم جیغ بزنین ما
برمیگردیم ترکیه
عیاض: میبخشی اعصاب م سر آسیه خراب بود

سکوت بدی بود و ای سکوت فقط سکسکه ها م از خاطر
جیغ عیاض بود میشکست

عایشه: باز خو به اوکک افتادی

آیهان: از صدا بلندیه! هر وقت کسی سر یو جیغ بزنه به
اوکک میفته

عایشه: ههههه ایشته جالب دفعه اوله ایته چیزی می شنوم
م: اهوم

عایشه: عیاض مار ببر بام هرات مام هرات اول خود م به
آیسو نشون بدم

عیاض: باش

صدا زنگ موبایل م بلند شد

آیهان کیف م داد و مم موبایل کشیدم و با دیدن شماره شبیر
لبخندی زدم

تماس تصویری وصل کردم که صدای همیشه خندان شبیر
ته ماشین پیچید

شبیر: گربه گک چطور هستی؟

م: شکر تو خوبی خاله م خوب هستن

شبیر: کلگی ما خوب هستیم آیسو یک سوال دارم اگ

راست ته بیگی برت یک چاکلیت جایزه میتم

م: از کجا جایزه میدی؟

شبیر: از واتسپ روان میکنم برت

م: خو سوال کن

شبیر: همی مره میگن تو دروغ میگی گفتم باشه از تو

بپرسم همی ساره پیر شده یا نه؟

م: ساره؟

صدای ساره بود که مخاطب یو م بودم

ساره: به حق چهار تن از مردگان اگر بیگی پیر شده کتی

همی پاهایم از داخل موبایل میپرسم سرت

شبیر: بیبی مثل ای پیرزن ها بی اعصاب شده

م: شبیر تو و ساره دوقلو هستین اووووو دیوانه

شبیر: شفتی چیزی نمیگفتی نمیگفتند لالی

م: خودت زنگ زدی پرسان کردی

شبیر: خاک ده س.....

و با سیلی که ساره به شبیر زد شبیر دهن خو بسته کرد

موبایل از دست شبیر کش کرد و رو به کامره گفت: عه

آیسو گک تو صبر م پیام ده کابل ایقه بز نمت که صدای

خر بتی فامیددددییییییی الدنگ خر

م: چیزی گفتی (ای قصدم مسخره کردن بود)

ساره: گفتمی هایم حالی میگم کارایم وقتی که پیام

م: الهی بلیت ت بسوزه نتانی خودی خاله بیایی فقط خاله و
سهراب بیاین ت و شبیر نیاین
ساره: نمک شناس هستی خاک ده سرت شوه ایقه تره ده
کافه مهمان کدم ایقه بخاطر تو جنگ کدم ایقه لت خور دیم
باز ام تو ایتو دعای بد میکنی خاااک ده سرت شوه بیگی
کتی سهراب جونت گپ بزن م کتی آدم نمک شناس کاری
ندارم

م: خدا حافظ عزیزم 😊

موبایل پرت شد داخل دامن سهراب و سهراب هم موبایله
برداشت

سهراب: آیسو چطوری؟ خوبی؟ اذیت نمیشی که؟ با فامیل
خود آشنا شدی؟ معذب نیستی؟ چیزی ده ترکیه کار نداری؟
م: داداش آهسته آهسته 😊 خوبم عزیزم ممنون تو خوبی نه
بابا اذیت چرا با فامیل هم آشنا شدم در کل خوبه چیزی هم
به ترکیه لازم ندارم مرسییی 😘

و یک بوس هم هوایی فرستادم نگاهها همه سمت م بود
سهراب: باشه! آیهان کجاست گلم؟

م: پیشم است بدم بریش؟

سهراب: ها کتیش راجب رستوران ت گپ بزنم

م: باشه پس خدا حافظ

سهراب: خدا حافظ قندولک

موبایل سمت آیهان گرفتم و او مشغول شد

سهراب: خوب هستی برار فامیل تازه خوب هستن

آیهان: فدات خوبیم ما خاله خوبن از اونجی بیاور دین اونار

سهراب: ها استراحت میکنن، رستورانته چی کنم همراه

همو مکتب

آیهان: مکتب بفروش رستورانته باشه لالا شاید دوباره

بیایم

سهراب: چرا

آیهان: شاید با حرکات اینجی مخالف باشم (یک نگاه طرف

عیاض انداخت)

سهراب: باشه چانسته بیبی به رستورانته یک خریدار

خوب پیدا شده به مکتب نشده باید کتیش گپ زنم

باز صدای شبیر که شکایت میکرد موبایل م بدییینن

شبیر: سهراب هاااو موبایل م بتی که بقران ده پولیس

زنگ میزنم

سهراب بی توجه به او داشت به آیهان توضیح میداد

شبیر: آیهان گاو به او آیسویی گاو تر از گاو بگو آرکان و

هاکان و ایجه و بقیه زنگ میزنن جواب خو بتی او شفتر

آیهان: مرگ بزنه تور خو از دست تو روزی نداریم خوبه
میگم

شبیر: مرگ خودت ره بزنه شفتتر

آیهان: خدا حافظ سهراب به خاله سلام بگو

سهراب: بخیر باشی لالا چشم حتما

آیهان موبایل داد دست م

عایشه: اینه کینن آیسو

م: مادر او دوست صمیمی مادرم بود و ما هم از کودکی

باهم بزرگ شدیم یک جورایی خواهر و برادر محسوب

می شویم

عایشه: آها ایشته خوب

م: 😊

بلاخره برسیدیم عایشه پیاده شد و مم دنبال یو واقعا زیبا

بود خیلی زیبا بود همه جا به دیدم قرار داشت انگار کل

شهر زیر پام بودن

موبایل برداشتم و یک فیلم کوتاه ولی قشنگ گرفتم

عایشه: مهمون م به الیکوزی

عیاض: لوکک بخوری ب شما ضرر داره

عایشه: لطفاللا یک امشاهه بیخیالللل

عیاض: نهههههه

م: زهر مار نه م دوست دارم همه چيزه امتحان كنم
عياض و عايشه متعجب ب م ديدن فكر نميكردن اي رقم
زبان داشته باشم

عايشه: نه خوش م آماد يخ تو وا شد
آيهان: بيخيال عياض بگذار امشاو

عايشه: تو برار م نباشي 😞

م: نهه اي برار م است

عايشه: نصف نصف

م: نههه كلا از خود م

عايشه از گردن عياض آويزون شد و گفت: از خود تو مم
برار دارم او هم دوتا تو يكي داري بعهعهعه و زبون خور
بيرون كرد

م: كووووو پس چرا يكي است

عايشه: يكي به آمريكايه همراه فاميل خو

م: پوفففف خوب مره چي م يكدانه دارم كه اندازه دو سه تا

دوسم داره 😊

عايشه: نه بابا عياض هم مر دوس داره نه عياض؟ 😞

عياض: چري از جا ما گپ ميزنين شما

آيهان: والا ميخواستم همي بگم گل بگفتار

م: يعني چي

آیهان: خوب خوهر م چون شمار کسی نمیگیره رو دست ما
موندین شما تحمل میکنیم اگر ن کدام عشقی نیه
عایشه: بععععع آدم بموره خیط نشه ها ها ها
عیاض: قرا گمشو تو با جو گرفت

م: بخوردی؟ نوش جانننن 😘

عایشه: قهرم عیاض

م: مم قهرم آیهان

عایشه: اصلا م و تو باید متحد بشیم و به حقوق بشر زنان

بریم و بگیم اینا با ما چیکار میکنن

م: او کجا است

عایشه: لا حول ولا از دروغ بگو خوبیبیب

م: خووووووبیبیب

عایشه: اصلا بریم چهار تا الیکوزی مهمون م

دست در دست برفتم سمت مغازه کوچکی که او اطراف

بود

عایشه: ماماااا

پسر کوچکی گفت: بلی

عایشه: 8 تا الیکوزی بده

بچه: باشه

پسر بچه داخل پلاستیک چندتا بطری سیاه رنگ انداخت و
گرفت سمت عایشه، عایشه پول پرداخت کرد و بیرون
شدیم

عیاض و آیهان با تفریح به ما نگاه میکردن و پچ پچ
میکردن

عیاض: حروم کردی خواهر

عایشه: سیل کن ایشته بخوریم

عیاض: کو کو

عایشه دره یکی وا کرد و سر کشید و سر کشیدنش همانا و

سیلی که عیاض به بطری با ژست خاصی زد همانا

بطری با صدای دلخراشی رو زمین افتاد و تمام محتویات

او بیرون ریخت عایشه عصبی خنده کرد و یکی دیگه و

باز همو اتفاق و ای اتفاق بارها و بارها اتفاق افتاد تا رسید

به بطری آخر تا ماست ای کاره تکرار کنه دست پیش زدم

و همو حرکت رو دست یو رفتم

عیاض: گوسفند چری تو میزنی

م: چری تمام بطری ها حیف کردی

عیاض: خاطری نباید شما ای کوفتیا بخورین

م: چرا بدیم به شما؟

عیاض: هاا 😊

حرصی به پایو لگدی زدم که پا خود م شکست

آخخخ پا م

والاای پا م

مامان پا م

بابا پا م

بر عکس دلم میخواستم چهره خو خونسرد نشون بدم در
صورتی که پنجه ها پا خو حس نمیکردم

عیاض:قیافه

و زد زیر خنده و فرار کرد

مم دنبال یو افتادم انگار او عیاض نبود که گفت دور و بر
م نچرخ یک لحظه ایستاد شد و طبیعت از او مم ایستاد
شدم کلافه پوفی کشید و با با همو اخم برگشت سمت م و
خشک و سرد گفت عیاض:بریم

ای مگه همو آدم چند دقیقه پیش نبود چرا اینقد تغییر کرد
چقدر زود در کنارم قرار گرفت و باهم به سمت عایشه
رفتیم که لبخند پیروزی به لبای او بود
رسیدیم به اونا
آیهان: بخورد لالا
عیاض: لوکک بشه
عایشه: ایشتنه باخت
عیاض: عالی با طعم پرتغالی

باز ای چهره عوض کرد انگار فقط با م سرد و
خشکه 😞 مگه م اور چکار کردم
م: آیهان! باید راجب موضوعی باهم گپ بز نیم
آیهان: خیر یته
م: خیلی مهم نیه
آیهان: باشه حالی یا به خونه
م: هر جا راحتی
آیهان: باشه خونه بریم
م: بریم دگ
عایشه: وقته هنوز
م: خسته یم

عایشه:باشه

همه به موتر بالا شدن ولی م به ای فکر میکردم که عایشه
و آیهان چقدر بهم دیگه میاین
رسیدیم خانه بچه ها زودتر آماده بودن و سروصدای
زیادی بود که از خانه میاماد

دست آیهان گرفتم چون دلم شور میزد رفتیم داخل
آسیه داشت گریه میکرد و کاکا ها م عصبی بودن با
صدای خش خش کردن ها ما همه طرف دروازه نگاه
کردن و از چانس بدم اول م داخل سالون شدم و بعد آیهان
و بعد عایشه عیاض

م:سلام

عمه آناهیتا:بیاماد 😊

آسیه با گریه گفت:آقا جان ای مر به جلو گارسون و بچه
ها خیط کردم هم از خو شخصیت و غروری دارم
بابابزرگ:راسته آیسو؟

م:چی راسته؟

بابا:ای که تو و آسیه تحقیر کردی ته چهارفصل و به او

گفتی بی پدر و مادر

م:م نگفتم همچین گپی

آسیه:چری دروغ میگی

م: نمیگم م چون گپ آسیه متوجه نشدم برش گفتم چیزی
گفتی نمیدونم چرا ولی بقیه خندیدن و یکی از بچه ها گفت
بخوردی بعد آسیه گفت: از وقتی آمادی عشق و جایگاه م
گرفتی و تو بی همه چیز و کس
آسیه: دروغ میگه دروغ میگه

عمه آناهیتا: تو خو بی پدر و مادری به دختر م گفتی معلوم
نیه به ایشته جایی تربیه شده که اйте بی ادبانه گپ میزنه
آیهان: بسه عمه به شما اجازه نمیدم خودی آیسو ای رقم
گپ بزنین

عمه: چشم شما روشن آقا جان ببینین هر دو خوهر برار
همیته بی تربیت ها هستن

آیهان: حالی که دیدیم و شنیدیم بی تربیه شمانیم که بدون
اطلاع دارین به چرت و پرت های آسیه گوش میکنین
عمه: تو ایشته جرات میکنی در باره م ایته گپ بزنی
آیهان: هموته که شما جرات دارین با آیسو او رقم گپ
بزنین (با لحن تهدید وار ادامه داد) اگر ببینم هر کدوم از شما
فرقی هم نمیکنه هر کدوم از شما کوچک ترین بد رفتاری
با آیسو کردین خدا شاهده نمیگذرم و کاکا قرار ما ای نبود
تپ و توپ به آیسو بد رفتاری بشه اگر می فهمیدم قید همه
فامیله میزدم و به خوهر خو آسودهگی میدادم و شما آقا

جان اختیار دارین که به گپ آیسو باور میکنین یا آسیه
ولی خودم شاهد بودم که آیسو بی گناه بود
حتی بچه ها هم شاهد بودن اگر گپ ما باور نمیکنین
میتونین از بچه ها پرسین البته مهم هم نیه
و دست مر گرفت و باهم رفتیم بالا هنوز سرو صدا بودم
به اتاق خو و آیهان به اتاق خو رفتیم بعد از تعویض لباسا
رو تخت دراز کشیدم خیلی عجیب و غریب بودن او از
آسیه او از عیاض و او هم از عمه آناهیتا یکدفعه شیر و
شکر میشه یکدفعه کارد و خیار

لبتاپ خو برداشتم و رفتم سمت ویدئو ها و اولیت ویدئو
از فامیل خو پلی کردم و به خانه پر محبت و صدای
دل انگیز مامان رفتم غرق تماشا بودم که دروازه وا شد و
عایشه داخل آماد

عایشه: امشاو اینجی باشم؟ 😊

م: بیا

عایشه بیاماد و بالشت خو رو تخت انداخت و خودش
کنارم دراز کشید

عایشه: ویدئو ها فامیلیه؟

م: اهوم

عایشه: مم میبینم

م: باشه

باهم ویدئو ها نگاه میکردم و به بغض که اصلا نمیخواستم

پیش عایشه بشکنه دقت نمیکردم

عایشه با چشما اشکی نگاه کرد و گفت: شما چقدر

خوشبخت بودین

م: اهوم

یک ویدئو که توسط م گرفته شده بود و آیهان داشت

اصرار میکرد که مامان آهنگ بخونه و مامان انکار

میکرد

بابا: ای بابا خانوم یک آهنگیه دیگه بخدا م حنجره تور

میدیشتم یکدقعه چوپ نمی شدم

مامان: نکه حالی چویی

بابا: خیلی

مامان: آیسو باهم بخوانیم

آیهان جلو اومد و کامره گرفت

م شروع کردم و مامان هم کمک می کرد تا خلاص شد

بابا: آفرین دختر بابا بیا بتو جایزه بدم و رفت بالا و کمی

که گذشت با یک دستبند طلا که اسم م رویو هک شده بود

امد مامان هم گردنبنند طلا خو گردنم کرد که تا حالی به
گردن منه
عایشه: عجب صدایی داری
م: واقعا؟
عایشه: اهوم میشه یک آهنگی بخونی
م: البته و آهنگی که همیشه دوس داشتم مامان بخونه رو
خوندم

(تو رفتی و نمودی دل منو شکوندی)

(قلب مو احساسم و آتیش زدی سوزوندی)

(غمگین و دل شکستم* از این زمونه خسته ام)

(بعد تو مهربونم دل به کسی نبستم)

(روز و شبم سیاهه* خوراکم اشک و آهه)

(تا تو بیای کنارم دو چشمو نم به راهه)

سکوت کردم دقیق و صف عالم بود ای آهنگ
عایشه متوجه بغض م شد که دیگه گپی نزد دراز کشیدم و
بی توجه به عایشه بغض خو شکستم و اشک ها انگار
مسابقه میدادن

عایشه کنارم دراز کشید و به سکوت به گریه م گوش کرد
و با م اشک ریخت هر دو انکار تخلیه شده بودیم چون بی
هیچ گپی خواب شدیم صبح با بدن درد بسیاری بلند شدم
عایشه نبود اول یک حمومی کردم بعد با پوشیدن لباس ها
خو از اتاق بیرون شدم رفتم پایین هیچکس نبود غیر از
زن های کاکا مجید، عزیز، عمران

همه با خوشروئی احوال پرسى کردن ولی عجیب چهره
مادر عایشه به دلم نشسته بود
نمیدونم بخاطر شباهت بیش از حد چشمايو به چشما مادرم
هست یا دگ چیز ولی خیلی زن خوب و خوش بر خوردی
بود هر چیزی برى م آورد که خیر سر م صبحانه بخورم
ولی سیر بودم بزور دو لقمه خوردم و با یک تشکر از
آشپز خونه بیرون شدم
رفتم اتاقم و و موبایل برداشتم و کمی داخل فضای مجازی
گشتم و با دخترا و بچه های ترکیه گپ زدم و دوباره هیچ

کاری نداشتیم دختری نبودم که بیکار بشینم به او خاطر
رفتم پایین غیر از زن کاکا عمران دگ هیچکی نبود سلام
کردم که با خوشروئی جواب داد

زن کاکا: چیزی کار داری آیسو جان

م: نه خوب به اتاق خسته شده بودم امادم کمک کنم

زن کاکا: ای جان حالی عایشه میایه باهم برین بگردین

م: خوب میتونیم باهم پاساژ بریم چون اصلا لباس مناسب
ندارم

زن کاکا: متاسفم باید کیک درس کنم بعد از درست کردن
کیک باز میریم

م: کیک؟ چرا؟

زن کاکا: امشاور تولد عیاضه بریو درست میکنم

م: واقعا درست کنم چون عاشق آشپزی هستم

زن کاکا: البته بیعضو کمرم درد گرفته

از شونه ها زن کاکا گرفتم و با لبخند گفتم: شما بشینم
آماده میکنم

مواد لازم تهیه کردم و باهم قاطی کردم و همراه با آشپزی
طبق عادت همیشه‌گی م آهنگ هم میخوندم اصلا متوجه
اطراف خود نبودم

بعد از اینکه فر تنظیم کردم برگشتم سمت زن کاکا که با
چهره خندان بچه ها روبرو شدم
یاسم و مریم در حال دنس کردن بودن و مرغنا و عایشه
مثلا میخواستن شاباش به اونا بدن دو زانو نشسته بودن
الکی دست های خود تکون میدادن
مدینه و ملینا باهم دنس میکردن و زن کاکا دست میزدن
با سکوت م برگشتن یاسم گفت: چری استپ شدی
م: بسه دگ نفس کم آوردم
مدینه: خخخ راست میگه دختر کاکا م
ملینا: چی پخته میکردی آریانا سعید ؟
م: کیک
همه باهم: کیککیک
با جیغ اونا باز به سکسکه افتادم اوففف گفته یک لیوان
آب وردیشتم و سر کشیدم
زن عمو دیدم که خط و اشاره میایه که هیچی نگم
م: ها کیک دیوانه شدین کیک عروسی خو پخته کنم؟ چرا
کیک پخته کنم ؟
عایشه: پس چیکار میکردی ؟
م: هوس کاپ کیک کردم خواستم آماده کنم
ملینا: الااا به ما هم بده

م:چشم ولی شب بعد از شام
مدینه:مرسی و بوس هوایی فرستاد
متقابل بوس هوایی فرستادم که جوون هیزی گفت که همه
خندیدن

عایشه:جایی نمیریم دلم پوکید
مریم:راست میگه

زن کاکا:حمالی از پوهنتون امادین
عایشه:مادر اونجی خو بیخی زندانه
زن کاکا:مستین بخدا

یاسم:زن کاکا یکچیزی بدین بمردم از گشنهگی
زن کاکا:بیا بشین

یاسم بشیشت و زن کاکا ناهار آماده کرده بود پیش او
گذاشت

زن کاکا:آیسو دخترمه خودی دخترا مایی خرید برو
م:چشم

فر خاموش کردم
یاسم:چری خرید

زن کاکا:دخترن دیگه مچم چی لازم داره
یاسم:خوب

از آشپزخونه بیرون شدم و رفتم بالا هرکدوم از دخترا
اتاق خو بودن نمیفهمیدم اتاق کی به کیه
پس وسط راهرو ایستادم و با یک جیغ بلند
گفتم: دختر اااااااااااا

هراسان هرکدوم کله ها خو بیرون از یک اتاق بیرون
امادن

مریم: چیکار هههه

م: نمیفهمیدم اتاق ها شما کدومه

ملینا: بلا زهره م بترقید

م: خخخخ

عایشه: چی مایی گوسفنددنددد

م: بریم بازار 😊

مدینه: باشه آماده شم م خو میرم

عایشه: مم میرم

ملینا: مم میرم

م: همه ما بریم

همه دوباره اتاق خو رفتن و مم برفتم مانتو خو پوشیدم و

از اتاق بیرون شدیم م و مدینه همزمان بیرون شدیم ولی

ای سه نفر قصد بیرون امادن نداشتن

م: مدینه چرا نمایین پس

مدینه:مچم

به سمت اتاق عایشه رفتم و لگد دروازه وا کردم ک
برخورد در با دیوار صدای بدی تولید کرد بنده خدا چهار
متر به هوا پرید هوا و بچسپید به دیوار و دست خور و
قلب خو گذاشت و نفس نفس زنان گفت:آیسو بمردم و
سمت م حمله ور شد که به سرعت سمت راه پله ها دویدم
عایشه هم دنبال م

عایشه:آیسو گک کاشکی یخ تو وا نشه گوسفنددد
(گوسفند تکیه کلام عایشه بود)

مدینه آخر راه پله ها ایستاد بود

م:مدینهههههه کنار برو

ولی مدینه عین خنگا و ایساده بود که متاسفانه م و او
تصادف کردیم و پرت شدیم داخل سالون و همونجور
نشسته خندیدیم آنقدر که هر دو دیگه شیشته نبودیم و دراز
کشیده بودیم از شدت خنده

عایشه رو پله ها نشسته بود دل خو گرفته دیشت

عایشه:آیسو کار ما 😂

م:مرض

عیاض و یاسم البته زن ها کاکا م هم با تعجب به ما نگاه
میکردن

ملینا و مریم با یک ژست خاص پایین امادن که البته مریم
جلو خو ندید که عایشه نشسته و پا خو بالا کرد که روی
عایشه بگذاره و عایشه بلند شد که بلند شدنش همانا افتادن
مریم بالای عایشه و از بین بردن تعادل عایشه همانا ملینا
خواست دست مریم و عایشه بگیره ولی خودیو هم تعادل
خو از دست داد و باهم سه تایی پرت شدن پیش ما که
هنوز رو زمین نشسته بودیم

با خندیدن عیاض و یاسم زن ها کاکا م او سه نفر خندیدن
با کمک هم از رو زمین بلند شدیم

ملینا: دیوونه ها سر چارسو 😂

مدینه: اخخخ گفتی 😂

مریم همچنان شاکی از عایشه گفت: مرض بریم دگ
از بقیه خدا حافظی کردیم و از اونجا بیرون شدیم
دو تا به گفته عایشه زرنج گرفتیم و مه و عایشه و ملینا،
مریم و مدینه
تمام راه خندیدیم

ملینا: ماما تا حالی از ای طرف برفتین؟

ماما:ها هر روز ميريم

ملينا:شيوه‌گي داره نندازيم مار

ماما:نه دلجم باش

و پايين رفتيم با جيغ عايشه و ملينا مم جيغ زدم و او ماما
خنديد انگار از جيغ ها ما خوش يو آماده باشه چون زرنج
تاب و پيچ ميداد و ملينا و عايشه و همچنان ما سعی ديشتيم
جيغ نزنيم و او آقا نااميد جلو يك ماركت ايستاد

عايشه پوله حساب كرد منتظر امدن زرنج مريم و مدينه
شديم اونا هم كه امدن باهم رفتيم داخل

مريم:چي مائي بخري

م:نميدونم فقط مناسب باشه

مريم:پس مثل لباسا ما بخر

م:باشه اول مانتو بخريم اي از عايشه است

عايشه:وااا خيره دگ

م:ن اينجوري راحتترم

عايشه:قهرم

صورت يو بوس كردم و گفتم:قهر نكن دگ

مريم:عه خير نديده بده ته سرک

عايشه:اخيشششش چوپ باش مريم صحنه رمانتيك بهم

زدی

م: بیا صورت ت هم بوس کنم

مریم: باشه بخونه بوس کن 😊

ملینا: بیا مدینه تو هم مر بوس کن همه خور بوس میکنن



*م تور بوس میکنم

پشت سر خو نگاه کردیم که با یک پسر با موهای سیاه و

چشم و ابرو مشکی با یک لبخند کج ما نگاه می کرد

نفهمیدم ولی همراه کیف دستی خو محکم به سر یو زد

ملینا: بجیممم

مریم: برو مادر خو بوس کن بی پدر

و یکی دیگه خودی کیف خو زد همچنان عایشه مدینه ولی

ملینا از ترس میگفت بجیم بجیم

بلاخره عذم رفتن کردیم و به قدم ها خو سرعت بخشیدیم

.....

ملینا: عهههههه بقرآن میکشم توررر بخر یکچیزی دگ

اگر م بچه پیر خو باشم دگ خودی تو به خریددددد

نميام

م: هیچی نیست که چشم م گرفته باشه

مریم: خیره بیا یک دکون دگم هست

م:باشه

عایشه:ولگی دگ پام فرمون دیشته باشه

مدینه:مم

ملینا:مر خو صد دالر بدین اگر جم بخورم

مریم:شما برین به رستورانته ماهم بخریم میایم

همه تایید کردن دنبال مریم راه افتادم و یک مغازه رسیدیم

به اولین تونیک که چشم مر گرفت خریدم و بعضی از

تونیک ها تن مانکن ها نبود وقتی ما گفتیم نشان داد

مریم:آیسو ای هم خوبه

دیدم بیجا نمیگه واقعا خوب بود او هم خریدیم و از او

مغازه بیرون شدیم سمت رستورانته حرکت کردیم

م:مریم خیلی گشنه یم

مریم:خیلی خاطری میخوری

دگ هیچ گپی بین ما رد و بدل نشد از طبقه پایین رفتیم و

یک سمت بوفه بود سمت بوفه رفتیم که عایشه دست تکون

داد مستقیم سمت اونا رفتیم

پیش ملینا شیشتم و یک برگر سفارش دادم

مدینه:آسیه زنگ زد مریم

مریم:بههه چی میگفت

مدینه:شماره آیسو بده

م: از م 😞

مدینه: اهوم گفتم آیسو هنوز سیم کارت نستونده

مریم: خوب چی گفت

مدینه: هیچی گفت کجاییم، گفتم بازار، گفت چری، گفتم

خاطری آیسو لباس ندیشت بیامادیم لباس بخریم، گفت حالی

او دختر خر آماده مر دم نظر ندارین، گفتم والا از تو به

صد لا بهتره، هیچی نگفت قطح کرد

م: دختره خر منظور او م هستم؟

ملینا: ها

م: او خیلی دختر بدی است ولی شما خوب هستین

عایشه: عاشق عیاضه 😂

همه هر هر بخندیدن

م: جدیی؟ عیاض چی؟ عاشق آسیه است

عایشه: نه بابا سایه یو با تیر میزنه

ملینا: مقبول نمیگه که بگیم عاشق عیاض، چون عاشق

عیاض نیه عاشق پول عیاضه

م: خوب اونا هم پول دارن

ملینا: خوب عیاض از خودخو شرکت داره یعنی بابا آسیه

زیر دست آقا جانہ ولی عیاض نیه از او خاطر

م: آها خوب او که گفت عشق م از م میگیری چی پس

حس کردم هر چهار تا کمی مضطرب شدن
عایشه:ن خوب چیز او همیته گفته

مریم:ها ها یعنی چون او از همه مقبولتر بود فکر می‌کرد
عیاض هم ایر می‌ستونه یعنی بعد که تو امادی تو خو از او
مقبول تری بریو رقیب معلوم میشی
م:م خو عیاضه نام که رقیب یو باشم
عایشه:دیونه یه خوهر تو بدل نگیر

برگر آوردن و بعد از خوردن برگر از مارکت بیرون
شدیم که باز همو پسره و چندتا از دوستایو تکیه به موتور
سکیل و ایساده بودن با دیدن ما پوز خندی زد و همراه با
دوست ها خو آماد سمت ما

_شفیع از اینالت خوردی 😊

پسره که فهمیده بودیم شفیع نام داره گفت:ها منتها تصفیه
میشه

و دست خو بالا برد و محکم به صورت م زد 😞
اینقدر محکم بود که به علاوه ایکه روم سمت چپ متمایل
شد تا چند دقیقه همه جا سیاه میدیدم با حس شوری دهن
خو متوجه خون لب خو شدم 😞

عایشه: گخور بی غیرت فقط زور تو به جنس مخالف
میرسه ها دیگه تو اگر مرد میبودی سر یک زن دست بالا
نمیکردی

شفیع: خیلی ور ور میکنی مایی یکی بتو هم بزnm
عایشه: بچه سگ کو بزnm

تا میخواست دست خو بالا کنه بزنه دست م به شدت به
صورت یو نشست که صورت یو سمت ملینا متمایل شد
_دختره سگ چیکار کردی؟

جواب او ندادم چون شاید گپی اشتباه بگم بیشتر مسخره
شم

پسره چنان با خشم موها م گرفت که پوست سر م به گز
گز افتاد

چشما م بسته بود دخترا دست پسره گرفته دیشتن تا مانع
کش کردن موها م بشه

سر م سنگین شد و بعد عربده که کنار گوش پسره کشیده
شد

چشم ها خو وا کردم که دست عیاض رو دست پسره و بالا
سر م پس به همی خاطر سر م سنگین شده بود 😞

عیاض با مشت به سر و صورت پسره میزد و تلاش های
دوست های پسره بخاطر جدا کردن آنها هم بی فایده بود

عیاض: بی غیرت پست تو که خیلی زور داری وخی
خودی م بگیر خور

ملینا غش کرد و دخترا اور به یک سمت بردن ولی م
همچنان بخاطر گز گز پوست سر خو و سوزش لب و
صورت خو ناله میکدم

عایشه و مدینه و مریم گریه میکردن و مریم سیلی میزد
به صورت ملینا

و عیاض همچنان درگیر او پسر بود وقتی دیدم پسره بی
جون افتاده رو زمین و نفس ها اخیو است سمت عیاض
رفتم و از بازو یو گرفتم

م: عیاض بسه مرد بخدا بمرد

م: عیاض غلط کرد بد کرد بسه

با خشم رو خو سمت م کرد و با فریادی که به صورت م
کشید به سسکه افتادم 😞 از ترس زبان م نمی چرخد

عیاض: برووووووو اووووووو طرففففف

وقتی دید اصلا تکون نمی خورم و با چشمای که بخاطر
درد سر و صورت م نم دار بود هاج و واج او نگاه میکنم
از رو پسره بلند شد و از بازو م گرفت و سمت دخترا
رفتیم

دوست ها پسر ه او به بیمارستان منتقل کردن
عیاض از زیر زانو ملینا گرفت و با گفتن: بیاین بردم
و جلو تر از همه رفت

ماهم دنبال یو رفتیم
داخل موتر شیشتم

و عیاض هم بعد از نشاندن ملینای غش کرده رو صندلی
رفت پشت فرمون تمام راه به سکوت گذشت یکدم به سر
سگی که جلو ماشین بود چنان جیغی کشید که چسپیدم به
دیوار ماشین و ای بار به جایی اینکه شدت سکسکه م
بیشتر باشه بند آماد

و شدت گریه مریم بیشتر شد
عیاض: چوپ کن گوساله

ای خوهر برار رابطه خیلی خوبی با گوسفند و گوساله
دارن فکر کنم

مریم: بخدا گناه ما نبود

عیاض: گناه پیرم بود پس که خودی بچه بی پدر جنگ کرد
نههههه

مریم: او میخواست ملینا بوس کنه

عیاض با تعجب و عصبانیت سمت مریم برگشت و با
چیپی گفت میخواستم شلوار خو تر کنم

مریم: نه ن اوته ن یعنی اوته ها باز اوته نه
عیاض: ایتہ چپاتی بخوری کہ بفہمی ایتہ اوته چیرقمہ
مریم: عایشہ از آیسو قہر کرد آیسو اور بوس کرد باز م
آیسو بوس کردم بچہ گہ مر بوس کرد و آیسو بچہ گہ بوس
کرد ملینا بہ مدینہ گفت م تور بوس میکنم مدینہ خودی
ساک بہ تہ سر عایشہ زد باز تو امادی ہمہ مار بوس
کردی

با دهن باز بہ چرت و پرت ہا مریم گوش میکردیم و ملینا
ہمچنان غش کردہ بود

مدینہ: چی میگی دیونہ، دروغ میگہ م ہمہر بوس کردم
عایشہ: چی میگین سیل کن م از آیسو قہر کردم آیسو م
بوس کرد بعد مریم گفت تہ سرک بدہ باز آیسو گفت تورم
بوس میکنم باز ملینا گفت بیا مدینہ تو مر بوس ہمہ خور
بوس میکنن باز بچہ گہ گفت م تور بوس میکنم باز آیسو
بتہ سر بچہ گہ زد باز ماہم کمی بزدم باز کہ بیرون شدیم
بچہ گہ تہ رو آیسو چپاتی زد کہ طفلک تا یک ساعت اسم
خو بہ یاد نمی آورد بعد م خودی بچہ گہ جنگ کردم کہ
چری بزدی باز او گفت مایی تورم بزدم م خیال کردم
نمیزنہ گفتم ہا بزنی باز دیدم جدی جدی مایہ بزنیہ تا
میخاست او بزنیہ آیسو اور زد او ہم اعصابیو خراب شد و
مو ہا آیسو کش کرد باز تو امادی و حالی ہم اینجیم ما

عیاض: گخوردی که قهر کردی آیسو گخورد که تور بوس
کرد ملینا گخورد گپ زد اصلااااا همه شما گخوردین
باز همه سکوت کردیم که صدا م و عیاض باهم بیرون شد
م: بخدا م...

عیاض: بخدا اگ....

طرف م با اعصاب ۱۱۱ نگاه کرد و با دیدن خون رو لبام
گپ خور بخورد با همو اعصاب خط خطی از رو
داشبرد دستمال برداشت و داد بمه گرفتم ولی تشکر
نکردم م گنخورده بودم ولی او گفت گخوردی
م: بخدا ما کاری نکردیم ما خودی خو گپ میزدیم
عیاض: ها ها ته سرک جا بوسه که تو دختر مردتکه بوس
میکنی

م: خوب عایشه از م قهر کرده بود

عیاض: به مرگی که قهر کرده بود

عایشه: به مرگ خود تو

عیاض: چوپ باش

و همزمان چرخید به سرک ویلا آقا جان

اینقدر نگو چوپ باش چوپ باش حالی واقعا لال میشه به

بلا او میمونی بچه کاکا 😞

بوق زد که یک آقای دروازه وا کرد با سرعت داخل برد

همه ما پیاده شدیم و ملینا غش کرده کش میکریم به خانه
عیاض هم داخل ماشین بود اصلا کمک نمی کرد فکر کنم
قهر کرده بود 😞

عیاض: آیسوووو

پشت سر نگاه کردم که اشاره داد پیام

برفتم و پیش موتر و ایسادم

م: بلی

عیاض: کیف تو

م: آها

دروازه پشت وا کردم و کیف خو برداشتم و دوباره

میخواستم برم که گفت: آیسو

م: بلی

عیاض: رو تو.... اووووم کلینیک بریم؟

م: نه مهم نیه

عیاض: باشه

و زیر لب گفت خوبی هم نماده بتو که از گوش های تیز م

دور نماند به نشنیده گرفتم و رفتم داخل

که مادر ملینا بالا سر یو جیغ میزنن و گریه میکنن و مریم

هم میخاست توضیح بده ولی اجازه نمیدادن و مادر عایشه

و مادر یاسم هم به سر و صورت خو میزدن

ملینا: مادر او مار بوس کرد
مادر ملینا: کی شمار بوس کرد؟
ملینا: نه نه آیسو اور بوس کرد
مادر ملینا: آیسو کی بوس کرد؟
ملینا: نه نه مه آیسو بوس کردم
مادر ملینا: چری آیسو بوس کردی؟
ملینا: نه نه عایشه همه مار بوس کرد
مادر ملینا: عایشه چری شما بوس کرد
ملینا: نه عیاض آیسو بوس کرد
مادر ملینا: چیبیی وی خداااا چری بوس کرد
ملینا: نه نه آیسو ع..... با سیلی که مادر یو زدن ساکت شد
مادر ملینا: پدر نالت ادلی میگی یا نهههه
ملینا: م ندیدم 😭
مادر ملینا: گخور دی
مادر عایشه پیش م امان و گفتن تور عیاض بوس کرد
عایشه: نه مادر باشه م بشما بگم ملینا گنگ شده بخیر 😂
عایشه: (.....)
تمام موضوع بگفت و باز مادر ملینا گفتن: خاک به
رنگ تو ملینا تهمت زدم به آیسو بیچاره
ملینا: هوش م نبود خو

مادر عایشه: حالی خوبی آیسو
م: خوبم فقط کمی سرم درد میکنه
مادر عایشه: برو کمی استراحت کن
م: او کیک باشه تزئین کنم بعد
مادر عایشه: باشه داخل فره
مه: باشه

مانتو خو کشیدم و رفتم سمت آشپزخانه و دخترا هم
بیامادن

عایشه: آهنگ بخون

م: باشه

شروع کردم یک آهنگ ترکی ملیح زمزمه کردم و کیک
از فر خاموش بیرون کردم و با خامه پوشش دادم بعد با
توت فرنگی دیزاین دادم و داخل یخچال گذاشتم و بعد کاپ
کیک ها با خامه و توت فرنگی تزئین کردم و داخل
یخچال گذاشتم

ملینا: صدا لوکسی داری

م: اهوم ممنون

عایشه: هم رنگ صدا مادر خو داره

با یاد آوری مامان بابا خو آهی کشیدم و از آشپزخانه
بیرون شدم با برداشتن پلاستیک های خرید سمت اتاق
رفتم بعد یک حمام کردم و با مو های خیس جلو آینه
ایستادم و دست رو صورت خو کشیدم سرخ شده بود و
معلوم بود بعدا کبود میشه مو ها خو با سشوار خشک
کردم با بیرون کردن حوله و پوشیدن لباس ها خو دراز
کشیدم روز پر استرسی داشتم موبایل خو برداشتم و با
ساره تماس گرفتم

ساره: سلام عشقولی جانم

مه: سلام عسلی

ساره: خوب هستی جور هستی زیبا هستی قشنگ هستی

م: شکر تو خوبی خاله م خوبین

ساره: خوب خوب هستیم ما کجا هستی

م: خانه

ساره: دیق خو نیوردی

م: نه اصلا

.....

بعد از یک ساعت تماس قطع کردم شال به سر کردم با
کرم کبودی صورت خو پوشیدم رفتم پایین تنها یاسم به
سالون بود

م:سلام

یاسم سر خو از موبایل بیرون کرد گفت:علیک سلام بر تو
باد

م:بقیه کو

یاسم:گر به برده

م:کو گر به

یاسم:شتر شمیده

مه:کو شتر

یاسم:آو برده

مه:Tamam tamam:

یاسم:چی تمام تمام

مه:شعری که راه انداختی

یاسم:خیلی خب تمام تمام

مه:زهر مار

یاسم:زهر عقرب

م:بلا

یاسم:طلا

مه: گاو
یاسم: خر
مه: شتر
یاسم: فیل
م: عه
یاسم: اوو
م: کو
یاسم: چی کو
م: بقیه
یاسم: ذقیه

او فف ف گفته سمت آشپز خانه رفتم مدینه آب می خورد
تصمیم گرفتم فکر ا شیطانی خو عملی کنم
از پشت پاور چین پاور چین رفتم و با پخی که گفتم آب به
گلو جیست و به سرفه افتاد با مشت های محکم افتادم به
کمر یو که از دست م فرار کرد همونجور سرفه کرده
میدوید و از بین سرفه ها خو میگفت: نیا نیا
که پایو به میز گیر کرد و ترپس به رو یاسم افتاد
فکر کردم صحنه رمانتیک است ولی یاسم مدینه تیله کرد
و مدینه با کله افتاد رو زمین با غیض بلند شد و موها

خوش فرم و ژل زده یاسم گرفت و او وادار کرد که از رو
مبل رو زمین بشینه

یاسم: دیونه ایله کن موها م

یاسم: بکند بقرآن

یاسم: ایله خو میدی بخدا اگ تور بگذارم ایته

مدینه: آیسو بیا ایر بگیر تام بجم

م: مره چی

و رو مبل شیشتم و پا رو پای دیگه انداختم و با برداشتن

موبایل از اونا فیلم گرفتم

یاسم: هرچه زودتر ایله کنی به نفع تونه

مدینه: ایله کنم میزنی مر؟

یاسم: نه دست تو بوس میکنم

مدینه: نمیکنم پس

یاسم: خوبه خوبه ایله دی نمیزنم

مدینه: بگو بخدا

یاسم: بخدا

مدینه پس رفت و رفت و با یک حرکت موها یاسم ایله داد

و با سرعت بدوید سمت پله ها و به اتاق اولی کنار پله ها

خو انداخت

یاسم: بقرآن ای چند تخته کم داره نگی نگفتی

م:خخخخخ ها

ویدیو قطح کردم و داخل انستاگرام رفتم که دیدمم اوووو

له له 11فالوور رفتم وا کردم

یاسر رحیمی شما را فالو کرد

مرغنا رحیمی شما را فالو کرد

مدینه رحیمی شما را فالو کرد

عایشه رحیمی شما را فالو کرد

یاسم رحیمی شما را فالو کرد

مریم رحیمی شما را فالو کرد

عیاض محمدی شما را فالو کرد

ملینا رحیمی شما را فالو کرد

قیس عزیزی شما را فالو کرد

ویس عزیزی شما را فالو کرد

قسیم عزیزی شما را فالو کرد

و تمام

ای ها خو اعضای فامیل بودن 😞

ساره عکس خود و م استوری کرده بود منشن کرده بودن

miss you my live و م تگ کرده بود

دوباره اور استوری کردم و نوشتم miss you too jnm

عکس، عکس روزی بود که جایزه بهترین صدا گرفتم
در حالی که گیتار رو زانوم بود و رو صندلی نشسته بودم
و ساره در حال دیوانه بازی با میکروفون بود و م از خنده
به پشت متمایل شده بودم
رنگ لباس م سرخ بود سرهمی سرخ رنگی که با پوست
سفیدم تضاد جالبی داشت با موهای آزاد

.....

عیاض

تمام راه فکرم پیش صورت آیسو بود خیلی سرخ شده بود
فکر کنم کبود میشه
نباید ذهن م درگیر میکرد
باز شماره آسیه اوکی کردم که صدای پر ناز و عشوه آسیه
داخل موتر بیچید چقدر متنفر بودم از ای صدا
آسیه: سلام عیاض

م:ع

آسیه:خوبی

م:ها

آسیه:وا مم خوبم و هر هر خندید

م:گپ خور بگو

آسیه:ممام برم خونه آقا جان مر میبری؟

م:راننده شخصی تو نم از خو کار دارم برو خود تو

آسیه:ول.....

قطع کردم حوصله ندارم خیلی جلو شرکت ایستاد کردم و

رفتم سمت لفت طبقه 8 زدم لفت ایستاد شد و بیرون شدم

سمت اتاق کاری آقا جان ایستادم و چند تقه به در زدم با

صدای آقا جان دروازه وا کردم رفتم داخل همه بودن

مشکل جدی پیش آماده مثلی

صدای پر تحکم آقا جان بلند شد:کجا بودی عیاض

م:کار دیشتم کمی

آقا جان:چیکار

م:بفرمایین ای اسنادی که خواسته بودین

اقاجان:باشه

م:با اجازه

کاکا:بخیر باشی

آیهان:صبر خودی هم بریم

م:باشه

آیهان بعد از وردیشتن موبایل خو با م همقدم شد باهم از

اتاق بیرون شدیم

آیهان: فضا سنگینی بود 😊💧

م: خخخخ دیق آوردی

آیهان: او مم شغل م ای نیه

م: چیه

آیهان: حساب داری

م: اتفاقا مم به شرکت یک حساب دار بکار دارم خوشحال

میشم بیایی

آیهان: باشه سیل کنم

م: معاشیو خوبه

آیهان: فقط بیکار نمونم پولیو مهم نیه از ترکیه پولاً

رستورانته میایه اینجی هم مایم یک جایی سرمایه گذاری

کنم

م: شریک م مایه سهم خور بفروشه بیا بخر خودیم شریک

شیم

آیهان: خیلی خب باشه سیل کنم

م: زودی که بفروشه

آیهان: خیلی خب نمیری دو تا سیم کارت بستونم بیخی

دست م بنده

م: بریم روشن مایی اتصالات

آیهان: همی دو شبکه یه

م: نه خيليه منتها خوبينا همينه

آيهان: كدو بهتره

م: همه روشن داريم شما هم روشن بگيرين

آيهان: خوبه بريم

با آيهان رفتيم سمت شركت روشن

ته موتر بيست دفعه آسيه زنگ زد و بيست دفعه قيظ

كردم

آيهان: جواب بدى

م: خوش م نميايه هر روز هزار دفعه زنگ ميزنه بابا زن م

دگه رقم فكر ميكنه 😂

آيهان: كدو بدبخته 😂

م: هي هي لالا زن م بدبخته؟

آيهان: خودى از اى اخلاق *پيرى كه دارى بيعضو

م: بده بقرآن

آيهان: 😂😂

زنگ موبایل م بلند شد با فكر ايكه آسيه يه

م: باز زنگ زد صبر جوابيو بدم

تماسه برقرار كردم: چى مايى باز ديونه كردى

آيسو: آيهان است

صدا لرزان آیسو باعث شد به صفحه موبایل نگاه کردم
شماره عایشه بود

م:ها هسته میبخشی فکر رفیق خو کردم
آیسو:باشه مشکلی نیه بی زحمت دست آیهان بدی
م:باشه

موبایله سمت آیهان گرفتم و گفتم:آیسو عه
آیهان موبایل گرفت و مشغول مکالمه شد تمام هواس م
سمت مکالمه بود

آیهان:جان

آیسو:.....

آیهان:باشه چی طعم باشه

آیسو:.....

آیهان:آها میرفتم که بگیرم

آیسو:.....

آیهان:خخخخ ن برو خداحافظ

موبایل دست م داد دو دل بودم که بپرسم چی میگه هیچی
نگفت و از موتر پایین شدیم سمت شرکت رفتیم و دوتا سیم
کارت به تذکره خو بگرفتم

آیهان سیم کارته به موبایل خود خو انداخت یکی هم ببرد
به آیسو

ته موتر شیشتم

آیهان: لالا یک سوپر مارکت خوبی بلدی

م: بشین دگ

سمت زیتون بردم.....

م: اینا هم خوشمزه یه بخر

آیهان: خوب

آیهان کمی دگم بگشت وقتی مطمئن شد همه چیز بخریده

سمت حسابدار رفت

حسابدار: خبریه لالا خیلی خرید کردین

آیهان: به خونه خریدم هله هوله خوش داره

حسابدار: خخخ پر برکت 2800

آیهان پوله حساب کرد و با هم بیرون شدیم

مه: دیگه کجا میری بچه کاکا جو

آیهان: بریم خونه خیلی مونده شدم

م: بههه کجایی هنوز بیشتر باید کار کنی

آیهان: روز اول بود خاطری

م: اوکی

ته موتر شیشتم و سمت خونه رفتیم

ته راه عایشه زنگ زد موبایل جواب دادم که صدا هیجانی
عایشه بلند شد

عایشه: برار کجایی 😊

م: خیر یته عایشه

عایشه: بتو چی کجایی

م: ته راه خونه

عایشه: نیا حمالی

م: چری

عایشه: یعنی بیا بعد از ایکه سودا خریدی بیا لیست بتو

ر هی میکنم ضروره

م: صبا میخرم مونده یم عایشه

عایشه: آقا جان میگن امروز بخر

م: ر هی کن

عایشه: بوس به کلت بای

قطع کردم و معطل شدم تا لیست ر هی کنه

ایشته مونده یم بخدا برم یک خاوی بشم

باز طرف زیتون رفتیم که پیام آماد دیدم یک لیست بلند

بالای که از برنج گرفته تا نخود و لوبیا و سبزیجات ==

پا م بردم کشاله میشد نصفی آیهان جمع کرد نصفی م

حساب کردم 2500 شد خدور استی

ساعت 8 شاو بود و طبق معمول بخاطر گشنه‌گی اعصاب
م خراب بود آیهان دست کمی از مه ندیشت طفلک بخونه
رسیدیم همه برقا گول 😊 بخدا اگ رفته باشن نون هم نیه
که غناق کنیم 😡 ای بابا ای هم شد زندگی

دره با کلید وا کردم و داخل رفتیم که سطل آوی بالای م
خالی شد او بقدری یخ بود که یخی استخوان ها خور حس
کردم

چراغا روشن شد و عایشه با یک کیک به جلو در ایستاد
بود با لبخند دندون نما مر دید میزد 😊

عایشه: هپی بیرت دی بَر او 😊

در حالی که از سرما دندون ها م به چرک چرک افتاده بود
با اعصابی که از شکم خالی م خراب بود اور نگاه کردم
بالا سر خور دیدم که عامل تر شدن م کینه که با چهره
خندان آیسو که از کتاره ها ایزون بود روبرو شدم

لعنتی زیر لب گفتم و از دست ای دخترا امروز خیلی آسی
بودم اگر میدادن یکه یکه به دیوار میزدم

آیهان رو شونه م زد و با هم سمت عایشه رفتیم

عایشه: هپی بیرت دی

م: او طرف شو

عایشه بی توجه بمه از روبرو م کنار م قرار گرفت با یک دست کیک گرفته دیشت و یک دست دیگه خور به بازو م حلقه کرد و مر مجبور به راه رفتن کرد به سالون برد که ترمپس شد همو فشفشه زدن هیچکس نبود جزّ یاسم احمق از دست کارا ازی آخر دیونه خاشدم

یاسم: قدم نو رسیده مبارک 😊
با غیض طرفی یو نگاه کردم و رفتم سمت جایی که بمه

تیار کرده بودن 😂😂

یاسم: گریه کن نینی
م: چوپ باش عه گوساله

یاسم: 😊

عایشه کیک رو میز گذیشت و شمع ها روشن کرد
ملینا: پوف کن

میخواستم پوف کنم که صدا آیسو بلند شد

آیسو: آرزو کن

آرزو مرگ خور کنم م چی آرزو دارم خوب همه خدا
سلامتی بده

پوف کردم و همه چک چک کردم ولی م همچنان اخم هام
ته هم بود

با اولین لقمه که از کیک مادر م دهن م کردن و بعد از مزه
مزه کردن کیک اخم ها م و ا شد ایشته خوشمزه یه
دست کلون ملونا بوس کردم و همه تحفه ها خو دادن
همه هم یخن بود 😊 ولی از آیسو پلاکی نقره‌ای رنگی بود
که واقعا زیبا بود و به دل بشیشت

م:مادر م گشنه یم 😡

مادر:از کیک بخور

کیک وردیشتم و کم کم بخوردم

مادر:آیسو تیار کرده

با تعجب به کیک نگاه کردم

م:واقعا

مادر:مام هرچی زودتر رسمی کنم خیلی بدل م شیشته

م:مادر شروع نکنیم دگ اوفف نون هم نام

کیک رو میز گدیشتم و رفتم بالا

بعد از نیم ساعت بابا امدن اتاق م

م:بلی بابا

بابا:اگر ت اور نستونی به عمیر میدن

م:م نام حمالی عروسی کنم و علاقه خاصی هم به او

ندارم

بابا:علاقه بعد از عروسی پیدا میشه اگر تو او نستونی به
عمیر میدم آقا جان و به کنار قیس واقعا حروم میشه
دختره

م:فکرا خور میکنم

بابا:بچه ها عمه تو دندون تیز کردن زودتری

م:گفتم فکرا خور میکنم

بابا بدون هیچ گپی از اتاق بیرون شدن بعد از او به هیچ
دختری فکر نکردم اگر آیسو هم مثل او خیانت کنه اگر
آیسو هم از پول م استفاده کنه تحمل دارم؟البته که ندارم
ولی خب آیسو مثل او نیه،نیه؟همه دخترا مثل همن و
جواب م قطعانه یه م فقط به فکر ترقی و پیشرفت
خودخونم و با امدن دختر به زندگی م قطعاً نمیتونم ایکاره
کنم

.....

آیسو:

مر غنا:ای هم استه

مریم:ای لوکس تره خره

مر غنا: جدی؟

م: موافقم

مر غنا وقت عروسی او است و ای روزا بازار زیاد میره

مر غنا: شما کجا بودین ما شما چری ندیدم

مریم: نگین هرات رفتیم

مر غنا: خو و

با امدان عایشه مر غنا دستا خو بهم زد و گفت: میفهمینننن

خیلی ذوق دارم به خونه خو 😍

م: بخیر کهنه کنی جانم

مر غنا رو م بوس کرد و گفت: فدات دلبرم 😘

م: فردا بریم خانه یاسر مام او نینی ببینم

مر غنا: صبا پیشین بریم پس صبح میرم بازار مم خودی

شما باشم دگ

م: فکر خوبیه

خاله پیاماد و ما به خوردن شام دعوت کرد باهم پایین

شدیم

ملینا رو مبل ها لم داده بود و با خنده چیزی تعریف

میکرد

مدینه هم خودی یاسم جنگ میکرد

ملینا: باز بابا استاد اور از صنف بیرون کرد

کاکا جواد با دیدن م لبخندی زدن و اشاره دادن برم کنار
اونا

رفتم با مهربونی رو م بوس کردن
کاکا: دختر دیگه م چیکار کرد امروز
م: بازار رفتیم با دخترا بعد خانه دیگه کار خاصی نکردم
کاکا جواد با اخم طرف آیهان برگشتن: آیهان هنوز ثبت نام
نکردی آیسو؟

آیهان: صبا بخیر کاکا امروز کار دیشتم
کاکا عمران: کجا

آیهان: پوهنتون

کاکا: صنف چند بود آیسو؟

آیهان: سال اخریو بود

کاکا عزیز: نه دخترمه ثبت نام کنین که باز از درسا نمونه

م: ولی م خو سال آخره تا نیمه خواندم

آیهان: اینجی به مشکل نمیخوری

کاکا عزیز: کدو رشته مایی

مه: طب 

کاکا: به به خانوم داکتر میشی پس

م: اهوم 

آقا جان: صبا ثبت نام کنین از درسا پس نفته

آیهان: حتما

آقا جان: یاسم چی وقت میایی به شرکت

یاسم: آقا جان بخدا میام حالی وقت جوونی منه

خاله: نون تیاره

همه سمت سفره رفتیم و بشیشتیم همه یک چیزی میگفتن
ولی م سیر بودم و شوق و ذوق او چیپس ها داشتم بعد از
چند روزه میخورم ترکیه هر روز میخوردم
از سر سفره بلند شدم و سمت سالون رفتم که عیاضه دیدم
که داخل راه پله هایه یکدفعه بالا میره باز پس پایین میشه
باز کلافه دست به صورت خو میکشه

م: عیاض!

با اخم رو خو سمت م کرد

عیاض: بلی

م: نون میخوریم

عیاض: نمی خورم

و بالا رفت خوب نخور ایقدر قیافه گرفتن نداره رو مبل
شیشتم و موبایله برداشتم و داخل انستاگرام رفتم اول از
همه سمت استوری

ای جان دو هزار ویو خورده چهارده تا ریپلی و 500 تا

لایک

او ممم کی لایک کرده خیلیا لایک کردن و از جمله دختر
کاکا های عزیزم

ایجه ریپلی زده بود: 😊 Ben de seni özledim دل منم
بر ات تنگ شده)
م: Ben de (منم)

ایجه: Arkan itiraf etti (آرکان اعتراف کرد)
م: gerçekten mutluydum (واقعا خوشحال شدم)
ایجه: Hafta sonu evlenme teklif edeceğiz (آخر
هفته میاد خواستگاریم)

م: Vay tebrikler (وای تبریک میگم)
خوشحال که بلاخره اینا بهم برسیدن از داخل چت بیرون
شدم

آرکان: Ben de (منم)
و در جواب فقط یک قلب دادم از انستا بیرون شدم و رفتم
واتساپ هیچ خبر خاصی نبود
آیهان روبرو م رو مبل نشست
آیهان: چیکارا میکنی خوهر م
م: هیچ امروز بازار رفتیم با همو پولایی که رو میز
گذاشته بودی
آیهان: خوب کردی ساعت تو تیر شد

مه:نه

آیهان:وی چری

م:با یک پسره دعوا کردیم موضوع یو مفصله تو چیکارا کردی

آیهان:هیچ ولا به شرکت بودیم بعدم با عیاض رفتیم دو سیم کارت گرفتم بده موبایل خور که بندازم

م:باشه

موبایل دادم و سیم کارت بنداخت سمت شماره ها رفتیم و شماره آیهان ثبت کردم

آیهان:انالی هر دم خبر گیر تونم

م:😊

با امادن یاسم دگه بحث ادامه ندادیم

یاسم:آخ چقدر بخوردم بقران میرم صبا به باشگاه بیشتر تمرین کنم

عیاض:الا باشگاه گفتی مم یک هفته یه نرفتم

یاسم:صبا خودی تو میریم او الا غرم می بریم

عایشه:الا غ خودتونی

یاسم:م تور گفتم خوهر م

عایشه:برار م گفتی

یاسم: تیار کردی آیسو عااااااو
با جیغی که کشید به سکسکه افتادم
م: اووو فففف آهسته

یاسم: حال میکنم جیغ میزنم به اوکک میفتی 😊
م: خنده دارع؟

یاسم: بدرقم ای دم ای ساعت از خنده میمرم
م: بخند بخند کاش بمری

یاسم: خاک به زبون مدینه گگ، عه راستی خاک به رنگ
تو شه مدینه گگ بسته موها بخدا میره از وقتی کش کردی
همه میره بخدا اйте ادامه پیدا کنه صبا روز مثل بابا عایشه
میشم

عایشه: کاشکی مثل بابا م باشی پوسکه بابا م بعد با غرور
ادامه داد شاهن شاه

یاسم: خوب بابا فاز گرفتی

عایشه: نره خر

یاسم: مرده گاو

عایشه: گاو

یاسم: شتر مرغ

عایشه: گوسفند

م: بسهههه چقدر گپ میزنین

مریم: رو تو ایشته شد بدرقم زد

آیهان: چیکار شده رو تو

م: هیچی گفتم خودی یک پسری جنگ کردیم

آیهان از فک م گرفت رو م سمت خود خو کرد

آیهان: عه م میگم چری ایقدر سرخه ایکه نگی ای سیاهه

کرم پودر زدی رنگ یو وا تر شده

م: اهوم

آیهان: کدو حرومی بود 😡

مریم: نمیشناختیم ما

عایشه: داداش شریکی خیلی حرص نخور چنان چپاتی

آیسو بریو زد که اگر مرد نمی بود بم جلو ما بگریه میشد

آیهان: کجا بودین که ای اتفاق افتاد

مریم: به نگین هرات

آیهان: پیدا میکنم او حرومزاده

ملینا: بقرآن آیهان اگر پیدا کردی م ایندفعه باید به شفاخونه

بستری کنن خلاص میشم دگ

آیهان: ای چی رقم گپ زدنه 😞

م: گفتم باز بتو میگم

آیهان: خوبه

.....

با صدا موبایل از خواب بیدار شدم
ساعته تنظیم کردم که خو به دانشگاه برسونم اول یک
حمومی کردم تا بدن دردم از بین بره بعد یک تیپ
دانشگاهی زدم کوله پشتی کوچکی که از ترکیه آورده
بودم برداشتم و موبایل و چندتا دفترچه که روی میز
تحریر بود داخل کوله انداختم با چندتا قلم
کفش های اسپرت سیاه سیت کیف خو برداشتم و عطر
مخصوص خو زدم دوباره آرایش کردم تا کبودی بیوشونم
و از اتاق بیرون شدم
رفتم پایین طبق معمول خاله و زن کاکا هام و دخترا و
یاسم صبحانه میخوردن با دیدن م لبخندی زدن
زن کاکا عزیز: بیا عسلم بشین چای بریزم
کنار اونا شیشتم
عایشه: خودی آیهان میری
م: اهوم ولی هنوز بیدار نشده
ملینا: استرس نداری
م: دارم بدجور
مریم: هوش خو خیلی نگیر طبیعیه استرس دیشته باشی

یاسم: بخوریم دگ وخی آیسو که بریم

م: خودی آیهان میام

یاسم: فقط آیهان شویو باشه بیا کمی از محیط بتو بگم اگر

خطایی کردی به بدترین شکل تور مجازات میکنن هر

هفته باید یک چیزی رشوه بدی تا احترام کنن تور اگر

درسا خو یاد ندیشته باشی همیته شلنگی دارن که خودیو

تور میزنن

با هر جمله که میگفت استرس م بیشتر می شد واقعا ای

رقم جایی است

آیهان: چرت و پرت نگو

زن کاکا عمران: وی ماشالله بچه م بیا بشین چای بخور

آیهان: زنده باشین میریم که دیر شده سیر شدی آیسو

زن کاکا جواد: نه طفلک م چی بخورد همی در به در شده

نگدیشت چیزی بخوره استرس داره

زن کاکا عزیز دست م گرفتن ک گفتن: ای دروغ میگه البد

شما بچه بین یا نافهمین که شما بزنین استرس ندیشته باش

یاسم: تور دلداری میدن

با در دهنی که از آیهان خورد دیگه گپی نزد

یاسم: آیهان خان تلافی میکنیم باز

عایشه: بریم دگ

ملینا:م سیر نشدم هنوز 😞

عایشه:لوکک بخور وخی دیگه

یاسم:چیکار داری بگذار بخوره خیلی مایی بری برو

خودی آیهان

عایشه:به جایی میرین؟

آیهان:ها

مریم:مم میرم ملینا تا سیر شه

مدینه:مم میرم

ملینا:صبر کنین چند دقیقه خوب 😞

یاسم:م تور میبرم دختر کاکا 😊

همه بیرون شدیم تمام راه آیه الکرسی خواندم و صلوات

فرستادم همیشه همی بود مکتب جدید که میرفتم اینقدر

استرس داشتم که چی

دستم لرزشی یو خیلی واضح بود آیهان نگاهمی انداخت و

با گفتن:آیسو خوبی

م:خیلی استرس دارم

مریم:وی جان مه خودی تونم

از صندلی پشت دست م گرفت

مریم:امروز خودی تو به سر صنف میرم

مدینه:استرس نداره ک

م:نمیدونم

دیگه گپی بین ما رد و بدل نشد و با اطمینان دست مریم گرفته داشتم

عیاض کنار پوهنتون ایستاد و همه پیاده شدیم دخترا انگار آشنایی دیشتن همه رفتن ولی مریم موند

عیاض:مریم مایی برو م هستم

مریم:خیره نمیرم

م:مرسی 😊

مریم لبخند شیرینی زد و ما سمت مدیریت برد چند تقه

آیهان به دروازه زد و داخل رفتیم

مردی پشت میز ایستاد بود

مردی:سلام بفرمایین

آیهان:سلام م آیهان رحیمی هستم برادر زاده جواد رحیمی

بنظرم اطلاع دادن

مرد با خوشروئی بلند شد و گفت:بله بله در جریان هستم

بفرمایین

رو صندلی بشیشتیم و شروع شد

همه چیز ثبت کردن فقط میموند سواد م اصلا م فارسی بلد

نیستم بنویسم یا بخونم

که مرد گفت اگر در خانه تمرین کنن زود یاد میگیرن

مرد: از سر امروز میشینن یا صبا میاین
آیهان نگاهی بمه انداخت منتظر بود بگم

م: امروز

آیهان: امروز میشینه سر صنف

باشه مه صنف اونار نشون میدم بفرماییم

و بلند شد و سمت دروازه رفت آیهان با ما تا نیمه راه
اومد

مرد: شما میتونین برین آقای رحیمی

آیهان دست مر گرفت گفت: استرس ندیشته باش مریم
خودی تونه هر وقت هم خلاص شدی زنگ بزن میام برد
تو

م: باشه

آیهان با تاخیر نگاه خو گرفت و همراه مرد خداحافظی
کرد و رفت

همچنان دست م داخل دست مریم بود با مرد جلو یک
دروازه ایستادیم و نفس خور هووو مانند بیرون کردم که
مرد تک خندی کرد دروازه تک تک کرد و داخل رفتیم

مرد: استاد اجازه

استاد: بفرمایین

مرد رفت داخل و ماهم دنبال یو
مرد: محصل جدید با دست بمه اشاره کرد با اعتماد بنفس
همیشه‌گی خو سلام کردم
م: سلام آیسو رحیمی هستم
استاد: خوش شدم آیسو جان امیدوارم باهم کنار بیایم
م: امیدوارم
استاد: و اینا و به مریم اشاره کرد
مرد: همراه آیسو جان
دختر اشما بشینین سر صندلی های خالی شیشتم و مرد
در حال توضیح دادن شرایطم بود

استاد نگاهی گذرای کرد و دوباره گوش سپرد بعد یک
مکالمه نسبتاً طولانی مرد رفت و استاد شروع به توضیح
دادن کرد ضبط موبایله روشن کردم چون شاید بعضی
چیزا نفهم باز از بقیه کمک بگیرم
استاد: خانوم رحیمی
م: بلی

استاد: درسه تا چی حد یاد گرفتین دوباره توضیح بدم
م: نه متوجه شدم ممنون

استاد: باشه بچه ها شاید م روز دیگه نیام و از جا م دیگه
کس میایه درس خور خوب بخونین
یکی از پسرا گفت: بلکی نیاین
همه بخندیدن که استاد با اخم بیرون شد
و دخترا و پسرا هجوم آوردن سمت م که تو کینی
م: گفتم که آیسو رحیمی هستم
پسره: چری ایته اسم مدکی داری
دختر: شایان اسم ترک
پسری که شایان نام دیشت: آیسو.... اسم قشنگیه ولی تا
حالی به اینجی نشنیدم
م: خوشحال میشم خو معرفی کنین
پسره شایان تغییر جهت داد با سینه سپر کرده و با اعتماد
بنفس که م عجیب یاد شبیر مینداخت گفت: بنده شایان
نظری هستم یک تن از محصلا پوهنتخی طب

.....

م: خوش شدم 😊

مریم: آیسو تو همینجی بشین مه تا صنف برم باز پس میام
فاطمه: نه دیگه ما هستیم

م: مریم نفس تو برو کلی بزحمت شدی مرسی 😘 برو به
درس ها خو برس

مریم: نه دم رفتن چیکار میکنی
مه: شماره آیهان دارم زنگ میزنم دنبال م بیایه
مریم: تو شماره گرفتی به مم بده
م: باشه بیا ثبت کن بخو و موبایل روشن کرده شماره خو
در مقابلی یو گرفتم شماره م ثبت کرد و یک زنگ بمه زد
مم شماره او ثبت کردم و او رفت
محمود: آیهان کینه باز
لیلا: ایشته اسما ترکا دارین
م: خوب چون ما ترکیم، و آیهان هم داداش م است
شایان: و طططط
م: اهوم
شکریه: دیونه خوب چری افغانستان امادین
م: چون هیچکس به ترکیه نداشتیم
فاطمه: یعنی چی
م: یعنی مامان و بابام فوت کردن و ما هم امادیم پیش فامیل
بابا
فر دینا: شما به ترکیه خدا داده
م: اهوم ما و داداش م متولد ترکیه هستیم و یک جورایی
ترکیم و فقط ریشه افغانی داریم تا حالا افغانستان نماده
بودم البته آیهان چند دفعه ایران رفت و آماد داشت کاملاً به

زبان فارسی تسلط داره ولی م از دوستیم که کابلی بود یاد
گرفتم و اصلا خواندن و نوشتن فارسی زبانا یاد ندارم
فاطمه:پس ایشته درس میخونی

م:نمیدونم

شایان:ما تور کمک میکنیم

م:ممنون

بعد از کلی گپ زدن بلاخره یک استاد آماد با همه یک
مکالمه مختصری کرد

کمی زر زد و مه هم کمی فهمیدم 😊 یک دختری آماد به

صنف

دختره:آیسو رحیمی

م:بلی

دختره:یک بچه‌گیکی تور کار داره

م:باشه،استاد اجازه

استاد:بلی بفرماین

از صنف بیرون شدم که با چهره مبارک یاسم روبرو شدم
لبخند ژکوند تحویل م داد و گفت:دختر کاکا ایشتنی

م:چی مایی

یاسم:میگم ما میریم معطل تو بستیم یا که عزم رفتن کنیم

م:نه آیهان زنگ میزنم بیایه شما درس شما خلاص شد

یاسم:مه و عایشه استاد نداریم ملینا هم ای ساعت درس
نداره مدینه هم میره ولی مریم به صنف خونه
م:باشه شما برین م با آیهان تماس میگیرم باز مریم هم با ما
بیایه

یاسم:مریم بیشتر اوقات پیاده میره خوش داره پیاده روی
بازم ت از او بپرس
م:البته صنف مریم؟

یاسم:از ای پوهنخی بیرون شو او آپارتمان روبروی
دست راست صنف دوم
م:باشه ممنون فعلا

یاسم:بخیر باشی خداحافظ

دوباره به صنف برگشتم و به ادامه درس پرداختم
بعد از یک ساعت استاد رفت ماهم مرخص شدیم
با آیهان تماس گرفتم و منتظر امدن یو شدم یکدم یاد م از
مریم افتاد وی بخدا او نگفتم

یاسم گفت ساختمان روبرو صنف دوم دست راست
اومم طبق گفته یو رفتم و تقه‌ی به دروازه زدم
به بفرما استاد داخل رفتم و با چشم دنبال مریم بودم
م:سلام خسته نباشین،مریم کار داشتم

استاد: ممنون مریم کی

م: مریم ما 😞

استاد تک خندی کرد و تا ماست چیزی بگه مریم با جفت

پا پرید داخل گپ مردتکه

مریم: استاد مر میگه

استاد نگاهی چندشی از سر تا پا به مریم کرد که رگ

خوابیده م بیدار شد

مریم: استاد اجازه بدین مه امروز زودتر برم

استاد: ده دقیقه تا آخر درس بمونده

مریم: یعنی همیشه

استاد: نه

م: میشه و اا ده دقیقه است حالا

استاد: گفتم همیشه بیرون خانوم در هم بسته کنیم وقت

صنف م گرفته شد

م: م سر م به وقت مقت نمی فهمه باید مریم بیایه

چون..... چون عروسی یو است

همه باهم: چپی

مریم ده رنگ عوض کرد استاد انگار شکست عشقی

خورده باشه با یک برو اکتفا کرد پیر خرفت کچل بی

عرضه 😞 دیوانه خر

مریم از بازو م گرفت با ژست خاصی از صنف بیرون شدیم

مریم: چری چرت و پرت گفتی

م: رنگ غیرت م بالا زد بدرقم چپه طرف تو نگاه می کرد

مریم: چشم گنده داره پیرکی

م: اهوم

مریم: چیزه آیسو میگم بستنی میخوری

م: مهمون تو 😞

مریم: زهرمارها دیگه

دو تا بستنی گرفت و مشغول خوردن شدیم

با ترمز ماشین پیش پا م از بس حول کردم بستنی بهت رو

مریم زدم بیچاره به او هوا نسبتا مچم چی نه خوب هوایی

بود ولی تمام رویو پر بستنی و چسپنده شده بود

شیشه دودی سیاه رنگ پایین شد و آیهان با خنده کاغذ

دست مریم داد

مریم: بمری آیسو بخیر چی وقت هیجانی شدن بود

م: آی ام ساری

مریم: خاااک بسته بچسپیدم 😞

با فکر ایکه اور کمک کنم خم شدم و از صندلی جلو

بطری آب برداشتم و تمام محتویات سمت مریم انداختم

با دهن باز و چشم های گشاد بمه نگاه می کرد

م:حالی خوب شد نمیچسپی 😊

عیاض:آیسو هوا خنکه

م:گفت بچسپیدم خاطری نچسپه انداختم قصد م کمک بود
مریم بصورت قهر سمت دروازه پشت رفت و رو صندلی
جا به جا شد

رفتم پهلوی شیشتم

م:مریمی عزیزم قهری؟

مریم:ها گپ نزی خودی م

م:باشه و با مظلومترین نگاه که موقع های حساس به
طرف می کردم نگاه کردم

مریم:عه آیسو چری چشما تو آیتنه خوبه قهر نیم

راضی از چشما خو بوس رو هوایی بری یو رهی کردم

م:ایشته است

مریم:آدم مجبور به کاری میکنه

م:😊 ما اینیم دیگه

بعد از ده دقیقه رسیدیم به ویلا از ماشین پیاده شدیم و باهم
سمت در رفتیم

م: اهوم 😊 راستی عیاض آیهان گفت منتظر تو است
عیاض: انی انی او گاو هم بیاماد یک لقمه نون لوکک
نکردم

یاسم ریز خندید و گفت: بگير لالا رسد م از تو
عیاض با نگاه وحشتناکی گفت: بخور بمری بترقی کباب
شی هلاک شی زهر مار شی دل درد شی اسهال شی
یاسم غش کرد از خنده و گفت: یاری لالا بد شکمی بودی
آیهان شاکی بیاماد: عیاض م اونجی معطم تو اینجی هر
هر و کر کر داری وخی گوساله یک عالم کار داریم
عیاض: بقران دو لقمه نخوردم
چنان مظلوم گفت که گفتم هرچی خوراکه دارم بدم ای
طفلیک

آیهان: وخی وخی نمیچله
عیاض: گشنه یمممم مردتکه خر میفهمی یا نه؟ مایی
التماس تور کنم تا دو لقمه لوکک کنم
زن کاکا: خونه بسر خو انداختین چی گپه بگير بخور بد
شکم

عیاض: چی عجب مادر جو دستا شما بوس میکنم
عیاض با لقمه های کلون خو میخواست سیر کنه
آیهان: مم خودی تو میخورم

عیاض لقمه به گلویو گیر کرد و به سرفه افتاد
آیهان و یاسم با مشت ها پی در پی به کمر یو میزدن
عایشه:رگ به رگ شد
ملینا:آهسته تر بمر د بچه مردتکه
عیاض با چشما اشکی ناجی از سرفه کردن کنده کنده
گفت:بسه...ب..سه..
رنگ یو سرخ شده بود
آیهان:به پدر شکم نالت میخواست بمره 😭 نمی خورم آهسته
تر بخور خودی یاسم میخورم
عیاض:تو مثل خوهر خو به دو لقمه سیر نمیشی مگری
کاسه بلیسی تا سیر شی
آیهان اخم کنان برفت که با یاسم غذا بخوره که یاسم پا به
فرار گدیشت
یاسم:ولگی لنگ تو بخوره
آیهان:مم مایم خو
آیهان که گشنه شه اعصابیو خیلی خیلی خراب میشه که
میگی عشق خو ته بغل رفیق خو دیده
زن کاکا جواد:م به بچه خو نون میدم
بچه ها به خنده شدن و نمیفهمم به اشاره بهم چی گفتن

زن کاکا سریع به آیهان غذا آورد و آیهان هم مشغول خوردن شد

آیهان غر میزد و می خورد

رفتن بالا و لباس ها خو چنج کردم و دوباره رفتم پایین
ملینا: درسا ایشته بود

م: کم و بیش فهمیدم ولی بیشتر نفهمیدم

ملینا: چیکار میکنی

م: صدا استاد ضبط کردم تا ببینم چی میشه

عیاض با دهن پر گفت: شاو میام همه بتو یاد میدم

زن کاکا عزیز: اگر قرآن یاد دیشته باشی زود یاد میگیری

م: اهوم قرآن یاد دارم

زن کاکا عزیز: خلاص دیگه زود یاد میگیری

م: الف و ب یاد دارم جمله ها باید حجبی کنم

زن کاکا عزیز: خخخ خیره زود یاد میگیری

م: امیدوارم

آیهان: آیسو تذکره نگیرم

آیسو: از کجا

عیاض: از کابل باز بریم بگیریم اونجی شناس دارم به ده

روز تیار میکنه

آیهان: کابل باز کی بریم از همینجی میگیرم

م: آیهان وقتی خاله کابل امان بریم هم خاله ببینم هم تذکره بگیریم

عیاض: خاله چی

آیهان: باشه فکر خوبیه به پوهنتون هم گفتن تذکره وقتی فهمیدن فقط سه روزه امانیم هیچی نگفتن

عیاض: شناس خلیه آیسو هر وقت بتو به پوهنتون گیر دادن بمه زنگ بزن م حل میکنم رفیق م مدیره اونجی م: باشه ممنون

یاسم: به مم بگو مم خودی تو به عیاض زنگ بزنم

مریم: حسودی نکن

یاسم: گردن م بند لنگ م دروغ نمیگه عیاض بچیم ایقدر

مشکل به مکتب دارم که چی

عیاض: او مکتب نیه گوساله پوهنتونه

یاسم: خو مکتب چی فرقی کرد مشکل مرم حل میکنی یا

باید آیسو باشم

عیاض: زهر مار وخی آیهان که بریم

یاسم: توره بقران مشکل م حل کن تور به سر بچه قد و نیم

قد تو قسم تور به سر زن شلیته تو قسم تور به هم پوز

مبارک تو قسم که اگر بزنی زیر قسم پوز تو به فنا میره

نفس کشیده نمیتونی

عیاض: پوففف چی مشکل داری کوچولو
یاسم: لالا مشکل دخترانه یه ای طرف بیا نامحرم نشنوه
عیاض: لا حول ولا چپاتی بخوری بفهمی دو دوتا چندتایه
یاسم: گردن م بند میفهم دو دوتا به چهار 😊

عیاض: بریم آیهان تا گردن ازیر نشکستندم
یاسم: بیا بشکن تا حالی از چندتا شکستی
عیاض سر یاسم با یک حرکت بین بازو خو قرار داد
یاسم: خوبه خوبه نشکن زن م بیوه میشه سیاه پوش میشه
اولادا م یتیم و بی پدر میشن مدینه گوه خورده که م اйте
گپی گفتم

مدینه: خود تو گو خوردی بی ادب بی تربیه عیاض بشکن
بشکن که دل م یخ کنه

یاسم: ایله کن مریم گوه خورده
مریم: عه خودتو گوه خوردی به ما چیکار داری آشغال
یاسم: ایشته ای خواهر اشلیته ین آیسو گوه خورده که م
زور گفتم

برفتم پشت سریو ایستادم و با مشت های پی در پی به
کمریو میزدم که قلقلک داده میشد 😞 و می خندید و مر
کفری تر میکرد

یاسم: آیسو.....(خنده) بش.....اشیدم(خنده) ایله دی

م:حق تونه بی تربیت خر الاغ
عیاض با خنده یاسم ایله داد تا یاسم میخواست دوباره زر
بزنه آیهان پخ گفت و یاسم ده متر از جا پرید

آیهان و عیاض خنده کنان بیرون شدن و ملینا و مدینه و
مریم و زن ها کاکا زمین گاز میزدن
م هم به یاسم نگاه میکردم یاسم ضعیف نبود بدن عضلاتی
داشت یعنی قد و شکل بدن یو کاملا مثل عیاض و آیهان
بود اگ میخواست میتونست خور از چنگ عیاض نجات
بده و با او درگیر شه ولی فقط بخاطر خنده ایکاره نکرد
یاسم با اخم سمت صندلی همیشهگی خو رفت
مادر یاسم:هنوز تخم ها نشکستن

یاسم:چری

مادر:وخی میگم برو از همی دکون دو تا نوشابه بخر
امشاو عمه ها تو میایه

یاسم:البد خانم جان امشاو از خونه خواهر خو

میاین؟(خانوم جان مامان بزرگ میگن)

مادر یاسم:ها امشاو خودی ماریا میاین

ملینا:همو ماریا خو تکر کنه نیایه

زن کاکا عمران:بده ملینا

ملینا: باز او و آسیه خودی هم میشن باز در دسر ها جدیدی
زن کاکا عزیز: ها بخدا باز سیل کنیم چقدر گوش ها خانم
جان پر کنن

خاله: نون بیارم دخترا؟

م: م سیرم ممنون

ملینا: مم سیرم

مدینه و مریم رفتن نان بخورن

زن کاکا عزیز: مر غنا گک دیشاو همیته تاو دیشت که چی

باز طفلک م ببردن بازار

زن کاکا عمران: چی وقت بخیر عروسیه

زن کاکا عزیز: مر غنا گفت خونه خلاص کنم باز میاین

جواب عروسی بستونن

زن کاکا نسترن: خوب گپیه

زن کاکا نوریه: هر چی بخیر آدم باشه خوهر آدم از صبا

خو چی خبر داره

یاسم: کمر مر غنا خودم بسته میکنم

زن کاکا نوریه: فقط خیلی خودی هم خوبین سگ و گربه

میمونین باز کمر هم بسته میکنی یاسر بسته میکنه

یاسم: بخاکی یاسر بسته کنه م کمر خوهر خو آیسو بسته

میکنم

م:البد م اسپ هستم که کمر م بسته کنی 😡
یاسم: 😭 بیعضو تور کسی نمیستونه به عنوان اسپ کمر
تور بسته میکنم

م:بی شعور
زن کاکا گلثوم:چری نستونه کسی ایته دسته گلی
یاسم:اخلاق یو فقط کون جارو میمونه چی فایده
زن کاکا نوریه:خاک برنگ تو گپ زدنه یاد نگرفتی
امروز صبا تور زن میدم
یاسم خنده لوکسی کرد و از جا خو پرید و پیش مادر خو
شیشت که زن کاکا بیچاره به دسته مبل چسپید

یاسم:بگین بخدا 😊
زن کاکا:دل م بترقید گاو واری خور بنداختی به کلم م
یاسم:بگین بخدا 😊
زن کاکا نوریه:ای بچه دیونه یه بخدا،چی بخدا بچه سگ
یاسم:ک زن میدیم م 😊

زن کاکا نوریه:بتو کسی سگ خور نمیده چی جا برسه به
دختر خو دختر مردتکه میگشی ایته پیری به رویو ما
عادت داریم او سکتہ خا کرد

یاسم:کسی بستونیم که عادت دیشته باشه 😞
زن کاکا:خجالت بکش بچه برو او طرف

یاسم انگار ناراحت شده باشه جلو زن کاکا ایستاد و پاها
خور مثل دخترای لوس به زمین زد و گفت:میخوام
میخوام

زن کاکا لا حول و لایی گفتن یاسم خندید موبایل یو زنگ
آماد

یاسم:جان لالا

یاسم:خونه

یاسم:خخخخ بیا یکدست ps5 بزنیم

یاسم:خودی هرچی مهمون ت

یاسم:ها ها برو بچیم بونه کردی خو خیر روز دیگه

یاسم:میله نمیری؟

یاسم:خودی شعیب ینا دگ

یاسم:نه بقران هی هی م میارم

یاسم:بخیر باشی

و رفت رو مبل همیشه خوشیشت و موبایل وردیشت

م:زن کاکا چری یاسم کار نمیکنه

یاسم به شدت سر خور بالا آورد با کوسن مبل محکم پرت

کرد طرف م

یاسم:بتوچی ت برو کار کن

زن کاکا: بی عقله دگ

یاسم: درس میخونم مادر

زن کاکا: زهر بخون

یاسم: زهر درس داره

زن کاکا جو ابیو ندادن و با بقیه مشغول صحبت شدن
موبایل خو برداشتم و سمت عکس ها رفتم خیلی دلتنگ
مامان بابا خو هستم بعضی وقت ها میگم کاش نمیامادم و
پیش والدین خو میماندم ولی بعضی وقت ها میگم حداقل
کس و کاری دارم و هم م آیهان هم تنها نیستیم ولی
بدرقم دلتنگ اونا هستم کاش حداقل وقتی مدرسه میرفتم
هر دو بغل میکردم یا وقتی بابا میخواست پول جیبی بده
میگرفتم یا لقمه گرفتن مامان ای کاش حداقل یک لباس از
هر دو پیشم میبود تا با بوی کردن آنها حداقل دلتنگیم 50
بشه هیییی خدا چقدر کاش کاش که هرگز به حقیقت تبدیل
نمیشن آرزو های که ب دل میمانن در کثری از ثانیه
اشک سمجی که از بغل چشم م افتاد با ناراحتی پاک کردم
نمیخواستم کسی ناراحت کنم بدون گپ رفتم اتاق خو
هق هق کنار و تخت دراز کشیدم و از داخل لیست آهنگ
ها با صدای مادرم یکی انتخاب کردم و با او هق هق کردم
چقدر میخواستم باشن بریم دریا بریم کوهنوردی بریم

جنگل بریم تفریح تولد م جشن بگیرین تولد آیهان جشن
بگیرین

مامان گفتی اگر عروسی کنی درست میشی آروم میشی
خانوم میشی

بیا ببین نبودت آروم کرده م مام باشی تا با هر شیطنتم غر
بزنی و به بابا تهدیدم کنی
بابا هم با یک لبخند بگه عیب نداره خانوم بچه یه بچه گی
کرده

بعد کفری از هر دو تا ما دو روز آهنگ نخونی ک ما بال
بال بز نیم

کاش باشی واقعا آهنگ نخونی ولی باشی خیلی اذیت کردم
شما باشه قول دیگه کاری به کار شما ندارم ولی باشین
لطفاً خواهش میکنم

دو حلقه از کشو بیرون کردم و با گرفتن اونا بین دستم مثل
جنین داخل خو جمع شدم خیلی یاد کردم شما بیاین دیگه
بسه

راضی به اذیت کردن م نبودین پس چی شده چی باعث
شده اینقدر از نبود شما درد بکشم

38 روز شد مامان آهنگ نخوندی واسم

بابا هم که نه انگار نمیگه اینجا یک دختری داره مرده یا
زنده است

فراموش کردین م واقعا اینقدر زود؟ باشه اشکال نداره م
شما فراموش نکردم
دروازه باز شد و باعث شد تکونی بخورم ولی از او حال
بیرون نمادم
عایشه: مر غنا آماده نمیری خونه یاسر

م: میام حالی
عایشه بیرون رفت و بلند شدم و حلقه ها روی میز گذاشتم
و بخاطر تفرقه ذهن خو یک دوشی گرفتم که از بر خورد
قطرات آب روی بدن خو حسابی شارژ شدم یک لباس
مناسب پوشیدم و مانتو خو پوشیدم یک آرایش صاف کردم
چون هنوز کبودی صورت م معلوم بود
با برداشتن وسایل مورد نظر از اتاق بیرون شدم
دختر آماده بودن و رو مبل منتظر م بودن
م: بریم

همه بلند شدن و به خدا حافظی حرکت کردیم
مر غنا: نزدیکه پیاده بریم

م: اهوم
پیاده حرکت کردیم و خیلی زود برسیدیم مر غنا اف اف زد
و در با صدای تیکی و اشد حیاط خورد و قشنگی داشتن و

سمت در خانه رفتیم که یک خانوم بسیار زیبا با یک لبخند
نمکی به پیشواز آماده بود

با خوش آمد کردیم و م صمیمانه بغل کرد و از امادن م
ابراز خوشحالی کرد و بخاطر نیامادن خو عذر خواهی
کرد سمت سالون ما هدایت کرد که با دستی از رن و مرد
روبرو شدیم چهار مرد و سه زن و سه تا چهار تا طفل
با تک تک احوال پرسى کردیم و فهمیدم فامیل مژگان
خانوم یاسر هستن

او سه زن یکی مادر مژگان بود یکی خواهر یو یکی
زنداداش یو و او چهار مرد دوتا برار هایو بودن یکی
پدریو یکی دامادی او

همه به نحوی گرم صحبت بودن و م از دیدن او طفل
لحظه شماری میکردم همیشه ذوق اطفال دارم و به قول
ساره اگر روزی عروسی کردم ده پانزده تا طفل میارم 😊
بعد از گذشت یک ساعت به مر غنا گفتم طفله بستون

و او هم خیر بینه بستوند و بداد بمه
مادر مژگان: م تازه خبر شدم آیسو جان از ترکیه امادن اگر
نخ میامادم دیدن اونا

مر غنا: آره سه روز میشه امادن
مادر مژگان: امروز مژگان جان گفت

یک ساعت دیگه هم شیشته بودیم بعد رفتیم که شب مهمان
داریم

رفتم اتاق خو و مانتو خو کشیدم سمت حلقه ها رفتم که سر
جای اونا بگذارم که حلقه ها نبود و اییییییییی گم
کردم! بغض کردم تنها یادگاری هم که داشتم گم کردم
چقدر احمق آخه مگه کی ور میداره حتما بفتاده

زیر تخت زیر میز همه جا نگاه کردم نبود
بشیشتم و های های گریه کردم با صدا گریه م آیهان از
اتاق بیرون آماد ای چی وقت آماده بود با دیدن لباس های
رسمی فهمیدم خیلی وقت نمیشه که آماده آیهان اول بمه بعد
به اتاق بهم ریز نگاهی انداخت

رو دو زانو کنار م بشیشتم دست خور رو شونه ها گذاشت
و گفت: آیسو چیکاره چری گریه میکنی
م: حلقه ها گم شد

آیهان: هان چی گفتی

م: حلقه ها گم کردم

آیهان: یکدقعه گریه نکن بفهمم چی میگی

اوکچه زدم و با یک نفس عمیق گفتم: حلقه ها گم کردم

آیهان: حلقه ها چی

م: حلقه ها مامان بابا خو

آیهان فهمیدم گرفته شد ولی بخاطر م گفت: باشه خیره دیگه
پیدا خاشد

م: دیدم همه جا نبود

آیهان: خیره دست و رو خور بشور که مهمونا امان
م: باشه

دست و رو خور شوشتم و با حال غمگین رفتم پایین خاله
سیما آماده بود همراه با شبلم و شقایق هر دو ازدواج کرده
بودن ولی به جمع های فامیلی حضور داشتن پسرا نبودن
حدس زدم سرکار باشن

با اونا احوال پرسسی کردم و کنار مر غنا نشستم با بغض با
انگشت ها دست خو بازی می کردم حتی مر غنا هم متوجه
حال خرابم شد که با نگرانی گفت: آیسو خوبی
م: اهوم

بحثه ادامه نداد ولی یک لیوان آب داد
آب خوردم و تشکر کردم بهتر شدم انگار
مر غنا سر صحبت وا کرد و مشغول صحبت شدیم
مدینه از بالا پایین شد و با عمه احوال پرسسی کرد کنار ما
بشیشت

مدینه: چری اتاق تو بهم ریزه
م: چیزی گم کرده بودم دنبالیو گشتم

مدینه آهایی گفت

اول اتاق مدینه است بعد از عیاض بعد از م بعد از عایشه
بعد از آیهان باز کمی بالاتر اتاق مریمه و روبرو یو اتاق
یاسم کنار اتاق یاسم اتاق مرغنا است و بعد کنار اتاق مریم
اتاق ملینا

زنگ در سرا شد و بعد از چند دقیقه صدای در خانه بعد
صحبت های مردها برای پیشواز بلند شدیم و رفتیم سمت
دروازه همه باهم احوال پرسسی کردن و دوباره سرجا خو
برگشتیم

آسیه:خوبی آیسو جیگر

م:ممنون

م آدم بشدت کینهیی بودم و کار هیچکس به هیچ عنوان
یادم نمیره

و حالا به آسیه تعجب کردم با وجود اینکه دو شب همیشه با
گپ های چرت و پرت م تحریک کرد حالا جان و جیگر
میگه واقعا خیلی پروو عه

لبخند بشدت اعصاب خوردکنی رو لبایو بود

مدینه:باز یکاری شده

ماریا:آیسو مار نمیبینی خوشی دیگه

م:اهوم زیاد

ماریا: هخخ ها میفهم
مر غنا: انالی برد تو داستانا چاپ میشه نفس جو
م: داستان چی
مر غنا: که چری آیسو ایته گفت اوته گفت
م: واقعا
مر غنا: اهوم

همه به نحوی مشغول بودن عیاض با ژست خاصی از پله
ها پایین آماد و با اخم همیشه خو باهمه سلام داد ولی
احوال پرسسی نکرد فقط مبل کنار عمیر خالی بود انگار هم
چندان راضی نبود چون با کمی تاخیر بشیشت
نمیفهم چی بین اونارد و بدل شد که عیاض با خونسردی
جوابیو میداد

عیاض:

م: بمه چی خوش باشین
عمیر با لبخند خشک شده با تاخیر نگاه خو گرفت مر مایه
بسوزونه 😊 پیر تو نتونه ت خو بچه یونی گوساله بدون
توجه به نگاهها خیره کننده آسیه خو با موبایل مشغول کردم

و رد ب رد به آیهان احمق پیام میدادم که بیایه و مر از ای
جمع خفقان نجات بده و او هم جواب نمی‌داد بعد از ده دقیقه
بلاخره پیاماد به همه سلام داد و بری خو مبل خالی میپالید
دیونه یه دیگ آهسته لب زدم: بیا پیش م
بیاماد

م: دیونه گفتی مچم کجا کار دارم

آیهان: کی گفتم

م: حالی میگی بگو و بریم

آیهان: چند دست تکه مردانه بگیرم همه تیشرت دارم

م: آی ماشالله بگو

آیهان بلند رو به آقا جان گفت: اقا جان تا بازار میرم چند

دست لباس افغانی بخو بدوزم چون همه تیشرته

اقاجان: صبا برو

م: به شرکت خیلی کار داریم آقا جان

آقا جان: تا دم نون بیاین

باشه گفته پاتند کردم سمت در

آیسو:

خوشبحال اونا بر رفتن
کاش م هم با اونا میرفتم
عمه اناهیتا: آیسو یک گپی میگم بخاطر عمه خو ایکاره
میکنی

م: بگین

عمه اناهیتا: (.....)

م: با.... ید با آیهان مشوره کنم

عمه اناهیتا: خود تو مهمی به عنوان یک مادر خواهش
میکنم از تو

به فکر رفتم مه و عمیر واقعا میشه عمه از پیشم بلند شد و
رفت سر جا خو

ملینا: چی گفت

م: هیچی احوال گرفت

ملینا: رنگ تو ای نمیگه

م: نمیدونم

عمیر تا جایی که میشناسم بچه خوبی است ولی باید با
آیهان صحبت کنم

شو عمه اناهیتا: آقا جان اگ اجاره بدین یک موضوعی
مطرح کنم

آقا جان سر تکون دادن

شو عمه: اگر خوش باشین و اجازه بدیم آیسو به عمیر
خواستگاری کنم
آقا جان به فکر رفت و با صدا کاکا عمران از فکر بیرون
شد: مهم آیسو عه نه
آقا جان: عمیر زیر دست خودم کلون شده و هیچ عیبی
نداره ولی باید نظر آیسو پیرسم آیسو بدون هیچ خجالتی
نظر خو بگو
م: م یک هفته وقت مام تا فکر کنم
اقاجان: باشه یک هفته بعد جواب شما میدیم رحیم جان
ملینا: سرخ و سفید شو دیگه
م: چری
ملینا: خجالت بکش
م: و ااا چری
ملینا: مچم پوففف کشید و رو خو سمت دیگه کرد
عایشه: چیکار میکنی آیسو
م: نمیدونم باید با آیهان صحبت کنم
عایشه: اهوم

.....

همه رفتن و ما هم به اتاق ها رفتیم سر م بشدت درد میکرد
و ای بخاطر گریه ها م بود با یک خواب مفصل خوب
میشه

.....یک ماه بعد

م:مدینه تیز شو دیگه
مدینه:خوب غر نزن بیا کمک
اوففف کنان همه وسایل خور و میز گدیثتم و رفتم سمت
مدینه که با زنجیر لباس خور و میرفت با یک حرکت اور
بالا کشیدم و بسته شد مو ها خور پشت انداخت و مانتو
خور پوشید
امشاو عروسی مرغنایه و م همراه عمیر نامزد کردم ولی
از وقتی نامزد کردیم تا حالا یکبار دیدم اور مچم امشاو
میایه یا نه
یاسم مدام زنگ میزد که زود باشین از آرایشگاه بیرون
شدیم و سمت موتر یاسم رفتیم

یاسم به سرعت مار به تالار برد و پایین شدیم زود رفتیم
داخل

مریم با موبایل دست خو گفت چری دیر کردین همه
بیامادن

واقعا خیلی خیلی مقبول شده بود لباس فیروزه رنگی که به
تن داشتن با موها و آرایش دست آرایشگر اور بی نظیر
کرد

مدینه هم مقبول شده بود مانتو خو کشیدم و رفتیم داخل
تالار همه دخترا مشغول قر دارن بودن سمت میزی که
همه زن های فامیل نشسته بودن رفتم زن کاکا عمران با
دیدن م دعای زیر لب خوند و طرف م پوف کرد
زن کاکا:وی ماشاالله ایشته امشاو مقبول شدی دختر مه
عمه سیما از گوشه چشم خو خالی برداشت و زد پشت
گوش م

بشیشتم و کیف خور و میز قرار دادم لباس سیاه رنگی که
به پوست سفید م همخونی زیاد جذابی دیشت که سر یخن و
دور کمر م موره دوزی کرده بودن که کمر باریک م
بیشتر به چشم بود آستین ها ساخت شنل بود موها م همه
جمع کرده بودن و یک آرایش لوکسی هم بکردم

ملینا آماد و مر بزور به وسط برد رقص یاد داشتیم و شروع کردم به رقصیدن با تمام مهارت میرقصیدم بعد هم دور استیج صندلی گذاشته بودن شیشتم و ورود عروس و داماد شد مر غنا داخل لباس عروس عروسک شده بود و استرس از چهره یو مشخص بود با آهنگ آهسته برو آماد و به جایگاه قرار گرفتن

دختره: ببخشین جانم شما به کجا لبا خور پروتز کردین
م: به ترکیه 😞

م اصلا پروتزی نبود لبا م لبا م به لبا مادرم رفته بود بزرگ و غنچه که رژ سرخ واقعا زیبا کرده بود دختره باور کرد و رفت و پیچ پیچ کرد به گوش دوست خو ورود مرد ها شد و در کمال تعجب الیاس دیدم (همو هفته که استاد گفت شاید م نیام یکی دیگه بیایه الیاس به پوهنتون به حیث استاد آماد و بعد از یک ماه گفت عاشق م شده ولی م رد کردم ولی ای چیکاره مر غنا میشه) الیاس بشدت مغرور بود حتی بعد از او اتفاق دیگه اصلا به صنف نماد نگاه یو قفل م شده بود و اصلا پلک نمیزد از نگاه یو داغ کردم و برای اولین بار خجالت کشیدم سعی کردم با گپ زدن توجه نکنم که نشد بعد از زیاد نگاه کردن نگاه خور

گرفت با تبریک گفتن با قدم های بلند از تالار خارج شد با
خروجی یو یک نفس بکشیدم

خب بعد از نیم ساعت بلاخره مردهای اونا رفتن و مرد
های ما آمدن نگاه کردم ولی عمیره ندیدم چری نماده
دو هفته پیش بیاماد که میره به غزنی البد تا حالی نماده
خبر نیم یا بیاماده به بخش زنانه نماده یا نماده مچم بخدا
عیاض هم نبود ولی آیهان تا دمی که رو استیج بالا شد
هزارتا ماشالله گفتم از بس مقبول و خوشتیپ شده برارک
م از رو استیج با چشم دنبال کسی می گشت و نگاهی یو
رو م ثابت موندگ لبخند دختر کُشی زد و بیاماد رو پله ها
و دست خو دراز کرد همه دخترا وسط میرقصیدن البته
منظورم دخترا خومانن
آیهان: یک رقصی کنیم
م: نه تور بخدا

از پله ها پایین آماد و دست مر کش کرد بالا رفتم و با کاکا
ها سلام علیک کردم و ماما ها مر غنا هم بودن 3 تا ماما
داره 2 تا خاله همراه با بچه ها و دخترها خو
رفتم پیش مر غنا و تبریک گفتم مر بغل خو کرد و کلی
تشکر کرد

به فرزند هم دست دادم و تبریک گفتم و از رو استیج
میخواستم پایی شم که عیاض بالا آماد یک لحظه از دیدن
یو شوکه شدم موها بلند و شلخته دیگه او ته ریش جذابه
ندیشت ولی او چهره پر اخم هنوز هم اخم داشت حس
کردم نگاهی یو پر از گپه ولی لبایو سکوت کردن حس
کردم چشمایو غم داره از پهلو م تیر شد از وقتی نامزد
شدم دو سه روز اور بدیدم و بعد او ساعت ساعت دوئی
شب می آمد خونه و ساعت شیش میرفت اصلا یکبار هم
اور ندیدم و مم پایین شدم رو صندلی نشستم و با دست خو
پکه کردم باز او چشما سبز غمگین مر زیر نظر کرده بود
انقدر غم چشماش مشخص بود که هر کس میدید میگفت
چقدر بدبخته ای بشر

یک لحظه چشم از م ورنمیدشت زیر نگاهی یو آو شدم
ادلی پس تصمیم گرفتم برم بیرون چون ذوب شدم زیر
نگاه عیاض

سمت بیرون پا تند کردم با چند نفس عمیق رفتم عروس
خونه و کمی موها خو الکی دست دستک کردم و بیرون
شدم رفتم داخل سالون نخواستم برم جلو رویو برافتم پیش
زن کاکا

سلام دادم و جواب شنویدم میخواستم بشینم که زن کاکا
گفتن: آیسو دختر کو انگشتر تو

دست رو انگشت خو کشیدم حمالی دست م بود البد ته
عروس خونه افتاده پس بلند شدم و رفتم عروس خونه همه
جا گشتم نبود با شئی زرد رنگی زیر چوکی کنار آینه
بر خوردم خم شدم و با خوشحالی برداشتم و برگشتم تا برم
و در حین حال انگشتر به انگشت خو کردم تا سر خو بالا
کردم هینی کشیدم عیاض مثل مجسمه پیش در ایستاد بود
دست خور رو قلب خو گدیشتم تند میزد

عیاض: امشاو بین ایقدر ستاره ماه شدی
ای چی میگفت اصلا م نامزد دارم بکش کنار باد بیایه 😞
عیاض: آیسو پس بیا

هاان ای چی میگفت کجا بیام

عیاض: بیا غلط کردم گفتم تمام ای دختره آیسو بیا مال خود
م شو اصلا بیا فرار کنیم تور میبرم ترکیه پیش کاکا خو
اینا آیسو بیا فقط بیا (درست شنیدم بغض دیشت صدایو)
پیش آماد ولی م پس رفتم ایقدر ای کار تکرار شد که به
دیوار بر خورد کردم روبرو م قرار گرفت فاصله ما خیلی
کم بود گرما وجودیو وجود مر گرم کرد
م: عیاض برو کنار گرمه

عیاض پوز خندی زد و گفت: لعنتی ای گرما منه وقتی تور
میبینم داغ میکنم گرم میشم میفهمی یا نه خوش داری

التماس کنم خوش داری همو پوره غرور خور پیش تو
خورد کنم تا برگردی

کم کم صدایو خمار میشد سر خور نزدیک آورد و نفس
هایو گردن به گردن م می خورد و مور مور میشدم اور
تيله کردم ولی یک سانت تکون نخورد چشمایو سرخ
سرخ بود بوسه رو گردن م زد هرچی تقلا کردم یک
سانت هم تکون نمی خورم

م: عیاض لطفا

م: عیاض نکن نکن تور بخدا

اشک ها م ریخت رو گونه ها م با صدا هق هق م کنار
رفت سر م بین دستا خو گرفت

عیاض: باشه میبخشی گریه نکن آیسو گریه نکن آیسو
طاقت ندارم تور بخدا آیسو خواهش میکنم

ولی گریه ها م کم نشد که هیچ شدت هم گرفت

عیاض از م دور شد و مدام دست ها خور لا موها خو
میکشید و لعنتی لعنتی میگفت ماندن م به او اتاق خطرناک

و بد بود با سرعت بیرون رفتم سعی کردم اروم شم

روبرو آینه ایستادم و دستی به صورت خو کشیدم تا آثار
گریه مشخص نشه زود به سالون برگشتم و رفتم دستشویی

ها آوی به صورت خو زدم آرایشم ضد آب بود و خیال م

راحت بود

بعد از اینکه مطمئن شدم بهتر شدم از دسشویی بیرون شدم
مردها رفته بودن و سرویس غذا سرو میشد رفتم کنار زن
کاکا بشیستم و مشغول خوردن شدم
زن کاکا نسترن: آیسو جان پیش خیشا خو برفتی
م: نه

زن کاکا: عمه تو تور داو نده کاشکی میرفتی
م: باشه

از جا بلند شدم و سمت عمه ها عمیر رفتم
سلام دادم و کمی صحبت کردیم و دوباره سر جا خو
برگشتم و مگه غذا از گلو م پایین میرفت مدام او اشک ها
جلو چشم م بود خیلی زود سیر شدم زن کاکا و عمه سیما
درباره مچم چی گپ میزدن فقط عیاضه شنیدم گوشا خو
تیز کردم

زن کاکا: بچه م یک ماهه اگر لقمه نونی خورده باشه
عمه سیما: ها اور صبح دیدم خیلی سرد بر خورد کرد
زن کاکا: یک ماهه بخدا ادلی خاو نمیشه یا صدا آهنگ از
اتاقی یو میایع که وا هم میکنی یک وضعیه که چی پرده
ها پیش کشیده قلیون یک طرف پاکت سیگار یک طرف
خونه به دود غرقه خوهر هر لباسی یو به یک طرف

هرچی پیر یو میگه نکش بحرف نمیکنه ته گوشه یو زد
اصلا

با گیا زن کاکا بازم بغض کردم لحظه شماری میکردم برم
اتاق خو و از ته دل به غم ها خو گریه کنم نه از نامزد خو
خبر دارم نمیفهمم بکجایه به هراته یا غزنی اصلا بریو
مهمه که همینجی آیسو هم هسته یا نه؟ مهمه نامزد داره؟ یا
او درد عیاض که ته سر گل م عاشق م شده هییی خدا یک
ماهه میگن هیچی نخورده کاش ای اتفاقا نمیفتاد همه عادی
و عالی بودیم

.....

عمیر: ببین آیسو دست م خیلی تنگه یک نکاحی میکنیم
میریم سر خونه زندهگی خو باز هر وقت دست م و ا شد
بجایو بتو طلا میخرم

م: عوض نام باشه خوشبختی خو به مجلس با شکوه نیه

عمیر: قربان آدم چیز فهم قول میدم خوشبخت بشیم 😊

با یک خداحافظی از موتر پایین شدم دره ماما احمد و ا
کرد رفتم داخل و با مانتو روی تخت دراز کشیدم بعد از

سه هفته عمیر بیاماد بعد از ده دقیقه پیام داد برسیدم

شاو بعد از نون کاکا محمود بابا عمیر امان بخاطر

مطرح موضوع

اقاجان مخالفت کردن و گفتن خودما مسئولیت عروسی به
گردن میگیرم

ولی م مخالفت کردم خب گفتن و بخاطر پس صبا آخوند
بخاطر نکاح میارن و بعد هموته میرم خونه عمیر

(حالی که فکر میکنم خیلی ساده و خوش باور بودم)

.....

یاسر: آیسو کامران وکیل تو کینه

م: کاکا عمران

عمر: آیسو وکیل تو کینه

م: کاکا عمران

با رفتن یاسر و عمر صدا دست و جیغ بالا شد هیچکس
غیر از خودما نبودیم و البته ویدئو کال هم خاله یاسمن و
ساره و شبیر و سهراب نگاه میکردن بعد صدا مردها که
سمت اتاق میامادن عمیر پهلو م قرار گرفت و دست م
گرفت

همه میرقصیدن و خوشحال بودن آیهان یک گلوبند بلند و
پهنی هدیه داد و سر م بوس کرد بقیه هم پول دادن به
اصرار یاسم کمر م خودیو بسته کرد و از اونجی بیرون
شدم لحظه ها سخت و دشواری بود و دوست داشتم مادر م

و پدر مم کنار م میبودن داخل موتر شیشتم و رفتیم سمت
خونه عمیر که هنوز ندیدم بعد از یک ساعت برسیدیم
چری ایقدر دور ساختمان آپارتمانی بود به آسانسور طبقه
4 زد وقتی ایستاد پایین شدیم عمیر اصلا توجه نمی کرد که
مم اینجی هستم به خونه داخل شدیم

عمیر: او اتاق تونه ای هم اتاق م عادت دارم تا 12 روز
خاو باشم کوچک ترین سرو صدایی کنی بدرقم میبینی
به شوک گپایو بودم که رفت به اتاق خو دره محکم زد
یعنی چی

به اتاقی که اشاره داد رفتم که با یک اتاق کهنه روبرو شدم
حتی تخت ندیشت فقط یک کمد خرابه دیشت و دیگه بس
لباسا خو عوض کردم و با دو کمپل که گوشه اتاق گدیشته
بود جا بخو هوار کردم و سعی کردم ای حس بغضی دور
کنم ساعت 10 شب بود

با صدایی که شد از خاو بیدار شدم از خاو که چی فرض
کنم ادلی بپریدم

عمیر: پس صبحانه م کو
م: ساعت

عمیر: بتو چی صبحانه م چری تیار نیه
م: گفتم ساعت 12 بیدار میشم خاو موندم خو

عمیر آماد و بالا سر م ایستاد و موها و ام دور دست خو
پیچ داد

عمیر: یکدفعه دیگه خودی م زبون بزنی به خداوندی خدا
رقمی بز نم که آیهان نتونه جمع کنه تور بفهمیدی
در حالی که از درد به چشم ام اشک جمع شده بود سر
تکون دادم بین ای هاگیر و اگیر ها اوکک مر بگیریه ای
خدا

عمیر: جمع کن خور

و با یک ضرب م پرت کرد و از اتاق بیرون شد اشک ها
م مسابقه میدادن و کف سر م میسوخت نمیفهمیدم بخاطر
درد جسمی خو گریه کنم یا قلبی
بعد از دو ساعت ور خیزتم که یکچیزی تیار کنم که اینبار
مر نزنه

هر چی گشتم بانجون رومی نبود باشه برم از سر کوچه
بخرم مانند کردم ولی هر چی دستگیره بالا پایین میکنم در
وا همیشه تازه فهمیدم دست ایشته آدم روانی افتادم پشت در
شیشتم و ناباور به یک نقطه نامعلومی خیره شدم
حتی پلک نمیزدم و بخاطر اشک های که دوباره جمع شده
بودن تار میدیدم اشک ها خو پاک کردم و خور بازی دادم
که شاید عادت مجردی هایو بسریونه امشاو بریو میگم

ها دیگه حتما همینه م خو زندانی نیم رفتم آشپزخونه و
دیگه چیز درست کردم
یک حموم سر سرکی کردم و یک آرایش ملیح هم کردم
که صدا چرخش کلی ته در آماد از اتاق بیرون شدم و دیدم
عمیر با اخم در بسته کرد
م:سلام

جواب نداد انگار ن انگار 😞
اومم م باید دلخور باشم ولی جناب قیافه گرفته ایشش
عمیر:نون تیاره یا مثل صبح
م:تیاره

با بغض رفتم طرف آشپزخونه و همه رو میز چیندم
عمیره صدا کردم بیاماد بشیشت بریو غذا کشیدم و بری
خودخو هم آروم مشغول خوردن شدیم ولی م بازی
می کردم

م:امروز دره قفل کرده بودی بانجون رومی ندیشتم
میخواستم برم بخرم
عمیر تک نگاهی کرد و پوزخندی زد:از ای به بعد حق
بیرون رفتن نداری خانوم آیسو
م:چی چری
عمیر:همی که گفتم نمیری

م:میرم

عمیر عصبی قاشقه رو میز زد و با پشت دست یک محکم
به دهن م زد که شوری خونه حس کردم
عمیر:بری که خودی او عیاض احمق جیک ت جیک
بشین فکر کردی ایته بی عقم بری مخ بچه ها مردمه
بزنی دوست پسر پیدا کنی صبا روز خودیو بجی
مم مثل خودیو جیغ زد:چی میگی البد م اشتباه گرفتی
عمیر خان بتو اجازه نمیدم که هرچی دلتو خواست بمه
بگی

ور خیست و روبرو م ایستاد و با چپاتی که زد رو م کج
شد چند قدم دور رفتم که رفت بیرون از آشپزخونه بشیستم
و به یخچال تکیه دادم و هق هق گریه کردم که عمیر
بیاماد و با کمر بند به جون م افتاد با هر ضربه جیغ م هوا
میرفت و زیر لب م فحش میداد
از فحش ها مادر پدري گرفته تا هرچی به دهن یو میاماد
بعد از ایکه خسته شد از خونه بیرون رفت دره هم قفل
کرد نای ور خیستن ندیستم با کمک پایه میز بشیستم و تمام
بدن م درد میکرد با دردی که به کمر م پیچید ناله سر دادم
تصمیم گرفتم به حالت اول دراز بکشم تا درد م کمتر حس
بشه تا صبح گریه کردم و ناله کردم تا مر رو همو سنگ

ها خاو برد صبح با صدای زنگ موبایل خور کش کرده
داخل بردم موبایل وردیشتم آیهان بود
سعی کردم مثل همیشه گپ بزدم خودیو
م:چی عجب آیهان خان نمیگی خوهری عروس کردم باشه
خبریو بگیرم مرده یه یا زنده
آیهان:جان انرژی صدا متاهلی خوب بتو ساخته
نفس عمیقی کشیدم تا مانع ریختن اشک ها خو بشم .
م:بدجورم کجایی نفس جو
آیهان:شرکت ت کجایی
م:خونه خاو بودم مر بیدار کردی
آیهان:هههه تا حالی تنبلک آفرین همو عمیر بیچاره ایته
زن تنبلی خدا بریو داده
بازم بغض خو با فشردن لب ها خور و هم فروکش کردم
م:اهوم
آیهان:آیسو چی وقت میایی
م:نمیفهمم باشه کمی به اینجی عادت کنم بعد میام
آیهان:چشم براه یم
م:فدات
آیهان:خوب دلبری م خوبه شکر خوب و خوشی دل نگران
تو بودم کار نداری که حالی عیاض به جیغ و داد میشه

م: نه زنده باشی

آیهان: خدا حافظ

م: بای

موبایل گدیستم بازیگر خوبیم به ساده دلی برار خو پر
بغض خندیدم لباس خور بیرون کردم و رفتم بیرون و جلو
آینه ایستادم رده ها کمر بند رو بدن م چشمک میزد یعنی
قراره همیشه همیته تیر بشه

دوباره بغض کردم رفتم آشپزخونه با دیدن پشقاب ها
دیشاو آهی کشیدم

.....

ساره: باشه عشقم متوجه خودت باش به یازنیم هم سلام

بیگی

م: فدات خدا حافظ

یازنه م 😊

یازنه که دو روزه پیدا نیه فقط به یک پیام که م چند روز
نمیام مر دست به راه کرد روزا واقعا بدون او لوکس
می گذشت حتی ترس از تنها بودن هم جوابگو نبود

.....

بعد از اینکه کار خو تمام کرد گفت:نوبت او نوبر شده
زبون خور بیرون کن
با گریه دوباره اور التماس کردم ولی بی فایده بود زبون
خور بیرون کردم و با دو انگشت سر زبون م گرفت و
فندک روشن کرد تمام بدن م یخ زده بود یک انسان چقدر
میتونه پست و بی غیرت باشه بعد از اینکه مطمئن شد
بسوخت با کمال خونسردی برفت به اتاق خو
چشما م سیاهی میرفت و درد زبون م وحشتناک بود از رو
مبل ورخیستم و سر م گیج رفت و بفتادم فقط سوزش سر
خو حس کردم دگ هیچ

.....

چشما خور وا کردم به سقف سفید رنگ نگاه کردم
نرس مشغول سرم م بود و با ناراحتی کاملا مشهودی مر
نگاه میکرد

م:آو مام

نرس دست از سر سرم م وردیشت و یک بوتل او داد با
خوردن آو و سوختن زبون خو همه دوباره یادم اماد
نرس:بهترین

م:اهوم همسر م کو

نرس: دو روزه بیهوشین اونا هم فقط شمار بیوردن و
برفتن ولی یک اقا به بیرونه صدا کنم؟

م: اهوم

نرس بیرون رفت و بعد صدا در شد سر خو گشتندم
انتظار آیهان دیشتم ولی با عیاض روبرو شدم بیاماد و بالا
سر م ایستاد

عیاض: خوبی آیسو

م: اهوم درد دارم

عیاض: چری ایته شدی تو خو صبح خودی آیهان گپ زدی
خوب بودی

با یاد آوری کارا آهی کشیدم و هیچی نگفتم

عیاض: البد عمیر کاری کرده اگر کاری کرده بگو تا برم
بکوشم اور

م: نه

عیاض: ادم واری جواب دی چری ایته شدی

م: سر م گیج رفت بفتادم

نرس داخل اماد و پتنوس غذا دست یو بود

عیاض از او بستوند و بیاماد رو تخت پیش پا م شیشت
قاشقه به دهن م نزدیک کرد و م به دهن خو کردم که از

درد زبون خو چشما خو رو هم فشردم و یک اشکی از
بین چشم ها بسته م بریخت

عیاض مدام اسم م صدا میگرد تا اشاره دادم خوبم
م:دیگه نام

عیاض:باید خلاص کنی

م:تور بخدا دیگه نام

عیاض:استخوان شدی معلوم نیه تور ایشته جمع میکنه

م:عیاض نام اصرار نکن

عیاض:چری نمیخوری

م:خوش ندارم

عیاض:کی نون شفاخونه خوش داره که تو دیشته باشی

م:سیرم

عیاض:عه دو روزه نون نخوردی ایشته سیری

م:نام دیگه

عیاض:بخور

م:زبون م درد میکنه چری به گپ نمیفهمی هرچی میگم

نام نام بزور به دهن م میکنی

عیاض:چری زبون تو درد کنه بیرون کن

م:نام نمیکنه از دهن م لخشید

عیاض:بیرون میکنی یا بزور بکنم

ناچار زبون خور بیرون کردم که شوکه مر نگاه کرد بعد
عصبی شد

عیاض: تیار میکنم تور

پتوس رو تخت گدیشت و ورخیست که از دستتو گرفتم
م: تور بخدا عیاض بفهمه خبر شدی میکشه مر تور بخدا
نادیده بگیر

عیاض: خری تو البد م بمردم که تور بکشه اصلا اگر زنده
بود بکشه تور

م: تور به سر م داری نادیده بگیر تور بخدا ما خوشبختیم
عیاض: ها خوشبختی که زبون تور میسوزونه آیسو م خر
نیم ای حجم از لاغر شدن تو او هم به 25 روز خیلی غیر
عادیه

م: لطفا

سر خور پایین انداختم و هق هق کردم از اتاق بیرون شد
حالی میره همه چیزه میگه عمیر مر میکشه میفهمم زنده
نمیگذاره م

همیته اشک می ریختم به ای 25 روز به مثل 25 سال بالی
م سخت تیر شد حتی خاله یاسمن هم به کابل امادن ولی
عمیر نگدیشت برم به آیهان گفتم تو برو م دیگه وقت میرم

دختره نگاه کرد و پوز خندی زد نکنه واقعا فکر میکنه
فا*یشه یم؟ 😭

بعد از یک ساعت بلاخره تشریف آورد

عمیر: بریم

م: پول

پوفی کشید و برفت پوله حساب کرد و براه زد مم برد یو
رفتم دو دقیقه نشد برسیدیم پس چری امان یو یک ساعت
طول کشید یعنی اصلا مهم نبود که م به او شفاخونه چیکار
میشم؟

دره قفل کرد و کلی به کیسه خو کرد

عمیر: شاو کیچیری کن

به ای وضعیت انگار ن که حمالی از شفاخونه امادیم و دو
روز بی هوش بودم رفتم آشپزخونه که با دیدن دستبند
دخترانه رو این شوک زده شدم البد به ای دو روز دختر
آماده؟ دستبند وردیشتم و اسم لاله رو دستبند با خطاطی
فوق العاده نوشته شده بود اشک هام بریخت حس هیچی
دیشتم از یک طرف عمه که خون و نون ما یکی کرده که
بچه بیاریم از یک طرف ایکه عمیر تا حالی بمه دست
زده البد منتظرن معجزه الهی پیش شه که یک بچه ته
شکم م بفته شعور و درک اینا زیر صفره حالی ای دستبند
بخاکی بره خودی امثال خودخو بگرده خوشحالم و

هزار بار خدا شکر میکنم که علاقه به رابطه خودی م
نداره خوشم نمیایه آدم پست فطرتی که روز تا شوم خودی
م جنگ کنه شاو هم مر عروسک خو کنه اصلا خدا مر
خیلی ماست که ای لاله ماله خودی ازی کرده
برفتم که بریو لوکک تیار کنم و تیار کردم

.....

عمیر: باشه اقا جان چشم چشم
عمیر: هههههه بخدا کار دیشتمیم اگر نه گپ شما حکم طلا
داره

عمیر: حتما ای کاره میکنم
عمیر: خدا حافظ

بستادم تا دهن کثیف خو وا کنه
عمیر: صبا شاو اقا جان مار مهمون کردن امروز میری
آرایشگاه ای قواره خور از آدم میکنی نباید کسی بفهمه به
ای خونه چی تیر میشه بفهمیدی یا نه؟
م: تیاره همیته نمیرم آرایشگاه
عمیر: دیروز از شفاخونه آمادی
او ففففف گفته به یک نقطه نامعلومی نگاه میکردم

عمیر: وخی دگ برو کفن بر خو کن که تور ببرم

م: از دست تو همورم خا کردم

ورخیزتم و مانتو بر خو کردم و همراه عمیر بیرون شدیم
مر به دم یک آرایشگاهی ته کرد و گفت م همینجی ایستاد
میشم زودی باش

برفتم داخل و مر به یک سمت بردن و زنکه بفتاد به جون
رو م بعد از نیم ساعت گفت خلاص شدی ورخیزتم به رو
خو نگاه کردم تغییر آنچنانی نکردم چون قبلا هم اصلاح
می کردم خیلی تغییر نکردم

با پرداخت پول از اونجی بیرون شدم عمیر خودی یک
دخترکی غرق اختلاط بود و دختره بزور می خندید و
عشوه میاماد کثافت دختر باز

رفتم سمت یو و بدون گپ بشیستم رو صندلی
عمیر: خدا حافظ اسرا جان انشالله دوباره ببینیم
اسرا: انشالله عزیزم خدا حافظ

زهر مار یک درصد هم حسودی م نشد

بشیشتم و موتر از جاده بیرون کرد

عمیر: فرق نکردی

سکوت

عمیر: حسودی تو شد 😊

م: به کسی آدم حسادت نشون میده که اور ماسته باشه م
حتی رغبت م همیشه طرف تو نگاه کنم
عمیر: تیار میکنم خاطری نامم به ته روتو چیزی بز نم که
صبا کسی نفهمه نمیزنم ولی بعد از صبا چیکار میکنی
م: خدا بزرگه

رو خو سمت شیشه بردم و شیشه پایین دادم ای هوا چقدر
سنگینه نکنه بخاطر وجود عمیره؟
دست م رو در بود و شیشه زیر دست م که بالا امدن
یکدفعه گی شیشه دست م گیر موند هنوز هم تلاش دیشت
بسته کنه فکر کردم استخوان ها انگشت ها م در حال دورو
رفت به گوشت دست منه بعد از ای که نهایت لذت برد
شیشه پایین داد روانی خر

ای بخدا مشکل داره دست م خیلی درد میکرد و رده ها
شیشه مونده بود طرف دستا خو نگاه کردم دیگه از او
دستا ظریف لطیف خبری نبود رو دست م کلا جا زخم بود
و دستا م خیلی لاغر شده بودن خودما لاغر شده بودم زیر
چشما م کال زده بود و جلد شفاف م دیگه مثل قبل شاد نبود
و لبام ترک و ردیشته بود خیلی چیزا مثل قبل نیه اگر مه
بابا میدیشتم عمیر جرائت میکرد دست رو م بلند کنه؟ البته
که نه اگر به آیهان هیچی نمیگم بخاطر اینه که نامم فکر

یو پیش م باشه و خودی عمیر سر لڅ ورداره رسیدیم پیاده شدم و سمت خونه رفتیم دره وا کرد داخل رفتم ولی او نماد پس دره پشت سر م قفل کرد نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم بیشتر بخاطر دیدن آیهان و بقیه خوشحال باشم و ذوق کنم رفتم طرف اتاق خو و بهترین لباسه انتخاب کردم حمام کردم بخاطر صبا آماده گی گرفتم از بس شوق دیشتم کیف خو آماده کردم و سعی کردم به طعنه ها و زخم زبون ها عمیر هم توجه نکنم شاو از شدت خوشحالی و ذوق م خاو نمی برد صبح وقت ورخیستم و یک حمومی کردم موها خو اتو زدم اگرچه صاف بود باز م ی اتویی بزدم یک آرایش ملیحی کردم و رو دستا خو گرم زدم تا کبودی ها دور مچ دست م معلوم نشه ساعته نگاه کردم 11 بود عه چقدر دیر دیر میگذره میفهمم دیر میریم بخدا ای سگی که م میشناسم تا پیش یو زاری نکنم نمیره بر فتم به دیگ چاشته پخته کردم و پس بر فتم اتاق خو ساعت دو بیاماد دیگ جا کردم بخورد برفت یکساعتی خاو بشه که باز بریم کاشکی از صبح میرفتیم م یک دل سیر خودی همه گپ میزدیم حتی پشت او چرت و پرت ها یاسم هم دیق شدم آرایش م کمی خراب شده بود پس مجدد تیار کردم و لباس خو پوشیدم و عطری زدم مانتو کردم و رفتم رو مبل

سالون بشیستم موبایل خو وردیشتم و خودی ایجه چت
میگردم

*ای کینه؟

هینی گفتم و دست خور رو قلب خو گدیشتم و تته پته که از
خاطر امادن یکدفعه گی یو ایجاد شده بود گفتم: ایجه صنفی
ترکیه م

گپ باور نکرد که هیچ با سیلی که زد رو مبل قلتیدم
عمیر: ایجه؟ ایشته دروغ هم میگه بمه خیانت میکنی فکر
میکنی م نمیفهمم پس چری پروفایلیو بچه گکی یه هاننن؟
پروفایل ایجه عکس دوست پسر یو بود و به ترکی نوشته
بود عشقم ولی ای خو ترکی یاد نداره با این چارجر که رو
میز بود افتاد به جون م با هر ضربه یو جیغ هام شدید تر
میشد بعد از ایکه خسته شد از رو م ورخیست و گفت
نمیریم

یعنی چی م خو کاری نکردم

ای حس دلتنگی باعث شد به پایو بفتحم و زلر زار خواهش
کنم

عمیر پوزخندی زد و گفت باشه برو آماده شو
برفتم اتاق خو ماننو خو کشیدم لباس لیمویی رنگ م
بعضی جاها لک خون بود لباس خور بیرون کردم و گریه

کردم زار زدم به بخت سیاه خو زار زدم گریه کردم ولی
کو جرأت که بلند بلند گریه کنم آهسته آهسته گریه
میکردم و ای گلو دردی هم عادت م شده بود اگر روزی
گلودرد نمی بود حتما خوشحال بودم

بولیز سیاهی انتخاب کردم با شلوار کرمی دوباره مانند
خو پوشیدم و از اتاق بیرون شدم رو مبل شیشته بود و با
موبایل م ور میرفت و اخم دیشت ایقدر اخم یو غلیظ بود
که یکدم فکر کروم البد واقعا بریو خیانت کردم

م:بریم

بدون گپ ورخیست و براه زدم در قفل کرد
عمیر:تو از زینه ها ته شو آسانسور یکنفره یه

م:یعنی چی خیلی زینه یه

عمیر:هیچی پس بریم خونه

م:باشه

لبخند پیروزمندی زد و رفت سمت آسانسور مم براه زدم
بدن درد م یکطرف پا درد م دیگه طرف بعضی جاها
میشستم رو پله ها تا مونده گی م کم بشه

به نفس نفس افتاده بودم و واقعا بخاطر بدن درد م مر گریه
گرفته بود ولی گریه نکردم تا چشما م سرخ نشه

.....

زن کاکا نسترن مر محکم بغل خو کردن که از درد کمر م
یک لحظه نفس م بند شد ولی زورکی لبخند زدم دست
خانوم جان و اقا جان بوس کردم و خودی کاکا ها زن ها و
دختر ها هم روبوسی کردم

ملینا: برفتی که بیایی ها

مدینه: لاف میزد که یک روز در میون بدیدن شما میام
م: شرمنده دخترا خیلی کار دیشتم یا مهمون بودیم یا مهمون
دیشتم عمه ها عمیر جان خیلی مهمونی دوره دارن
مریم: مهم خوشی تونه دده شکر که خوبی و خوشبختی
لبخند تلخی زدم که تلخی و فقط خودم حس کردم
م: یاسم، آیهان کو

یاسم: خودی عیاض و یاسره برفت شیرینی بستونه شاید
حالی بیایه

م: باشه

مژگان: ایشتنه زندهگی 😊

م: عالی بهتر از ای همیشه

مر غنا: زنده‌گی متله‌لی واقعا خوبه اگر آدم درستی باشه
طرف مقابل

مدینه: چقدر لاغر شدی سفیدک

م: بعد از نکاح ایقدر چاق شده بودم که چی باز رژیم گرفتم
واقعا لاغر شدم؟ یا خاطری خوشحال کنی میگی

مدینه: نه بخدا لاغر شدی

پر درد خندیدم از او خنده ها پس از گریه درد بدن م خیلی
خیلی زیاد بود

ملینا: اتاق تور خاله بهم چینی کرده

م: م شاو نیمونم باید برم

مر غنا: مرگ مم هستم تو بستک دیگ

م: همیشه خیر بینی دیگه وقت باز

مر غنا: بوووو یک شاو پیش یو خاو نشو هیچکار نمیشه
بخدا

عه خوش خبرا 😊

م: نوچ تحمل کرده نمیتونم 😊

ملینا: اهوم اهوم دختر خورد اینجی شیشته یه مراعات کن
خواهر

همه خندیدیم و چند دقیقه دگم صحبت کردیم

یلدا دختر مژگانه بغل کردم کلونتر شده بود و مقبول تر

م:خاله،اوممم نه عمه،عمه جان ایشتنی مامان خو تور
اذیت نمیکنه

یلدا:هقهه هوقه

م:ها هقه ها هوقه

یاسر:سلام

آیهان:سلام

با سلام دادن اینا سر بالا کردم و به برارک خو چشم
دو ختم بعد از عروسی که م یکدفعه بیاماده بود باز عمیر
نبود دره وا کنه از دروغ گفتم بخونه عمه یو مهمونیم

ورخیستم و خودی هر دو سلام علیک کردم

آیهان بیاماد و پهلو م رو مبل بشیشت

آیهان:کجایی عه دیونه نمیگی براری دارم یا نه

بغض کردم چقدر دلتنگ یو بودم

م:شرمنده بخدا اصلا فارغ نیم

آیهان:گریه نکن باور میکنم ایشتنه عمیر خودی

هم میسازین

م:اهوم خوبه ها میسازیم

واقعا زبون م نمی چرخید بگم ها میسازیم دربارہ هرچی

باهم گپ زدیم تا وقت نون حتی یک درصد ام نگدیشتم

متوجه بغض و درد م بشه

وقت نون کنار عمیر شیشتم و با زور چند لقمه به دهن خو
تخته کردم

سیر شده بودم ولی هموته شیشته بودم
عیاض آماد و سلام کرد و بشیشتم خودی م خوش آمدی
کرد ولی خودی عمیر اصلا اور نادیده گرفت
زن کاکا با لبخند خجالت زده گفتن: البد ندیده متوجه نشده
بچه م، عیاض مادر عمیر جان هم هستن
عیاض: بدیدم
کارد میزدی خون عمیر بیرون نمیشد

عیاض:

آخه ایشته خودی از ای قضیه کنار بیام که اصلا ایسو به
ای وضعیت باشه م اینجی مقبول شیشته باز اگر سر خور
قسم نمی داد او عمیر بیشر ف میکشتم
امشاو هم خو مهمون مانن
خودی ایسو احوال پرسى کردم ولی دل م نمیشد حتی
طرف او نگاه کنم اگر سر خو قسم نمی داد همینجی اور
خفه می کردم بفهمه نباید بسر ایسو م دست بالا کنه

آیسو هیچی نمی خورد ولی او گوساله با اشتها و خنده
می خورد

آیسو با یک تشکری و رخیست برفت بالا اتاق خو البد مایه
بره با خیلی تاخیر و رخیستم

م: آیهان اسنادا به اتاق تونه

آیهان: ساختمان سازی؟

م: ها

آیهان: به چی کار داری

م: مشکلی پیش آماده همور تیار کنم

آیهان: رو میزه

برفتم بالا او اسناد ها ته سر م م اونار به چیکار دارم
جلو اتاق ایسو ایستادم و کمی ایستادم صدا ناله ها خفه یو
خون ته رگام یخ میزد با تاخیر دره وا کردم که با صحنه
بسیار بدی مواجه شدم لعنتی لعنتی تا ای حد نمیتونه تا ای
حد نمیتونه

آیسو در حالی که پماد به دستتو بود و بولیز خو بالا زده

بود رو زخم ها پماد میزد با دیدن م شوکه شد

تیار میکنم تو جوجه پلاستیکی یا بخدا طلاقو میدی یا

همینجی تور خفه میکنم

پا تند کردم که برم به سالون و فک یو بندازم که باز ایسو
سر خور قسم داد و از بازو م گرفت
هییی خدا نمی فهمه که بسریو حساسم که ایته راحت قسم
میده

نفس عمیقی کشیدم و در حالی که نفس هام کشدار
شد اوفییی گفتم

دستیو کش کردم و اور ببردم به اتاق یو اور رو تخت
شوندم و بولیز یو بالا دادم پماده گرفتم و به نرمی رو
پوست بدون عیب و نقصی یو کشیدم جالب بود حتی
مخالفت هم نمی کرد فقط بخاطر سوزش ناله میکرد
م: طلاق تور میگیرم ایته نمی گذارم تور ایسو بقران تو فقط
بگو سیل کن میتونم یا نه ایسو طلاق تور میتونم بگیرم یا
طلاق تور میگیرم یا اور میکشم فقط بگو ناراضی هستی
لب از لب وانکرد و ای مر حرصی میکرد پوف کلافه
کشیدم و کم کم بخاطر بدن سفید و بی نقصی یو تحریک
میشدم ای زخم ها هم از خلاصی نبود

م: ایسو اعتماد کن بمه بخدا تور نجات میدم

ایسو: م از زندگی خو راضیم

م: سیل کن ت نچچ امیته میگه راضیم فقط خروار خروار
به ت از او خونه میخنده تا حالی غیر از راه شفاخونه

دیگه جا بلدی ببین چشما خور و اکن اگر از دهن وا کنی
چند نفر تویی بی عقله نجات میدن
لباسی یو به ارومی ته کردم
رو برو م ایستاد شد و با تشکر پماد گرفت و ته کیف خو
کرد اصلا ن که بریو سخنرانی کردم
آیسو: از م دور باش ایر خودت بمه گفتی
م: مه به پدر خو نالت کردم م به ریش بابو خو بخندیدم
خوب شد؟

آیسو نیمچه لبخندی زد که باز او لبا پدرسگ یو کش آماد
م: تو اراده کن بخدا همی لبخند از رو لبا تو نمیره
بدون گپ بیرون شد
آخه چری ایته میکنه
صدا عمیر بود

عمیر: کجایی عه فاح*شه
آیسو: همی پماده ور دیشتم
عمیر بریو پوز خند صدا داری زد و گفت: اجازه هم داری
از او استفاده کنی؟ با وجود خیانتی ک کردی
آیسو بریو خیانت کرده؟ نه آیسو اهل ایته گیا نیه
آیسو: یکدفعه گفتم باز م میگم او ایجه رفیق ترکی م بود و
او عکس هم عکس نامزد یو بود

آیسو اهل خیانت نیه م میفهمم او راست میگه
عمیر: باز بخونه گپ میزنیم کدونه اتاق تو
آیسو: به اتاق م چیکار داری
عمیر: میرم سیل کنم کو حالی
آیسو: اونی

حالی چیکار کنم م خو از او نمی ترسم ولی آیسو باز
جگر خون میشه پشت در قایم شدم دره وا کرد بیاماد داخل
مم آهسته از اتاق بیرون شدم هووو خوبه نفهمید
برفتم پایین و پیش آیهان بشیشتم نمیتونستم رو زجر هایی
که به آیسو میده روپوشی کنم یک درس باید میدم بریو
م: آیهان گپ بز نیم
آیهان: بلی

م: آیهان تو از می آیسو خبر داری که ایشته زندگی داره؟
آیهان: خوب زندگی داره
م: ها از نظر تجملاتی خوب خونه داره
آیهان: منظور ت چیه
م: آیهان دیروز آیسو دو شاو بیهوش به شفاخونه بود ایر
خبری؟

آیهان: یعنی چی م چری خبر نیم پس
م: بنظر تو ایقدر لاغری به 26 روز عادیه

آیهان: رژیم گرفته خوب ما به کارا دخترا چی می فهمیم
م: چری امشاو هیچی نخورد
آیهان: او همیشه کم می خورد
م: او ففف آیهان برو بریو بگو زبون خور بیرون کنه

آیهان: یعنی چی چری زبون خور بیرون کنه
م: بگو تو میفهمی، بگو لباس خور بالا کنه
آیهان اخم چاشنی صورت خو کرد
م: غلط گرفتی برار م میفهمم دمی میاماده لت خورده
آیهان: کی اور لت میکنه دیونه شدی مثلی عمیر مایه اور
م: بلیا عمیر مایه همیته مایه که به عشق پاکی یو سوگند
میخوریم

آیهان: چرت و پرت نگو
م: وخی که بریم بالا
خودی آیهان برفتم بالا دم در اتاق آیسو ایستاد شدیم
هیچ صدایی نماد!
دگم معطل شدیم اصلا انگار کسی به اتاق نبود انه ای چی
رقم بازی ای بی پدر راه انداخته
آیهان: واقعا چی فکر کردی تو آیسو دگ عروسی کرده و
تو نباید ای کارا کنی

م: بخدا راست میگم
آیهان: بسه دگ تور بقران کمتر گناه او بیچاره کم کن
از کنار م تیر شد برفت اتاق خو
دره وا کردم هیچکس به اتاقو نبود پس کجا شدن 😡
آخ آیسو آخ
دره بسته کردم برفتم اتاق خو هرچی دم دستگاه بود
بنداختم و در و کلکین فحش میدادم
مدینه: آیسوینا میرم بیا خدا حافظی زن کاکا گفتن
م: بمه چی که میرم برو بگو خاو بود
مدینه: آخه خاطری به غزنی میرن چند وقتی
م: غزنی؟ چری اونجی؟
مدینه: مچم گفتن تفریح میریم
م: نمیام برو
مدینه بیرون شد چری غزنی بره خدا میفهمه ای بره
غزنی چی بلا ها سریو بیاره اینجی خو که به جلو چشم
ازی کودن ها هم بود دختر مردتکه دیونه کرده بود حالی
غزنی!!!
برفتم و خور به پروژہ مشغول کردم
باید دورا دور هوش م باشه

آیسو!

یعنی چی غزنی م چری خبر نیم پس
م: چری غزنی میریم خودی م چری هماهنگ نکردی
عمیر: مهم نیی
دیونه میشم خدایا همینجی پشت م به آیهان گرم بود اونجی
خو کسی ندارم
م: م نمیرم

عمیر: به دهن خودخونی 😊

م: ها ها هستم مر بزور ببری به آیهان همه چیزه میگم
طلاق خور از تو میستونم
عمیر هیچی نگفت و مر بیشتر کفری میکرد
بخونه رسیدیم بی توجه به او سمت پله ها رفتم و خور به
منزل رسوندم منتظر شازده بودم که دره وا کنه بلاخره
تشریف آورد و دره وا کرد بدست یو خلیطه سیاهی بود و
بفهمیدم دلیل دیر کردنیو برفته سوپر مارکت
برفتم داخل و مانتو خو کشیدم و رفتم آشپزخونه یک
گیلاس او خوردم که باز اخم ها م از درد زبون م ته هم
شد

عمیر: بیا بشین

برفتم بشیستم خلیطه رو میز گدیشتم و سریو وا کرد فلفل
بود! ما خو فلفل دیشتم

عمیر: خیلی زبون درازی میکردی نه حالی همه میخوری
م: اینا فافله دیونه شدی

عمیر: تا بیشتر نشه بخور به نفع تونه
هییی خدا به اجبار یکدونه به دهن خو کردم که از تندی یو
زبون سوخته م دوباره به گز گز افتاد سرفه کرده
میخوردم و گلو م و زبون م بشدت میسوخت دیگه
میخواست اشک ها م بریزه واقعا حس و حال او لحظه خو
گفته نمیتونم و از پنج دونه دو دونه دیگه مونده بود که
دیگ نتونستم و دست خور دراز کردم که نیمه گیلاس او
خور وردارم که وردیشتم همونارم بخورد از سرفه کرده
گلو م درد میکرد و گاهی زاری میکردم که کمی او بده
ولی انگار هیچ سینما آماده بود و فیلم سیل میکرد
او دوتا به صد بدبختی خوردم و از جا ورخیست و برفت
اتاق خو

بسمت نل او رفتم مثل تشنه ها او میخوردم ولی تندی دهن
م کم نکرد هیچ بیشتر هم کرد سمت یخچال رفتم و یک
تکه یخ وردیشتم و خوردم که کم شد و بلاخره گم شد گریه
کرده به اتاق خو رفتم و هق هق گریه کردم چقدر یک آدم
بدبخت میتونه باشه؟ چقدر یک آدم میتونه سنگدل

باشه؟ چقدر یک آدم عقده ایه؟ هیی خدا بخدا مشکل داره
ای آدم باید داکتر بره بخدا مریضه گلو م خیلی میسوخت
ولی زبون م دیگه نمیسوخت

راضیم به رضای تو یاالله 😊

تا صبح مثل هر شاو بیدار بودم و به آینده تاریک خو فکر
میکردم حتی تلخی زندهگی م از دور معلومه آدما اطراف
م خیلی بی توجه ان که تا حالی متوجه نشدن فیلم جنایی
های که خودی سهراب نگاه میکردیم همیته کارا بود فکر
نمیکردم به زندگی اصلی هم ای اتفاقا بفته زندگی م مثل
فیلمه یک فیلم عذاب آور و بدبختی ولی میفهمم یک روزی
خوشبخت میشم و ای سردردی های لعنتی گم میشه میفهمم
خدا هوا م داره اگرچه خیلی از او دور شدم ولی او بالا
همیشه هوا مر داره ای از عمق قلب احساس میکنم آیت
والکرسی بخوندم و آرامشی که به قلب م آماد باور
نکردنی بود لبخند ملیحی به عظمت خدا زدم و بر عکس
دیگه شاو ها با خیال راحت خاو شدم

م: عمیر خواهش میکنم او تمام عکس و فیلم ها مادر و بابا
منه

عمیر: نه تو لیاقت نداری موبایل دیشته باشی

م: عمیر بخدا عکسا مانه تور بخدا دیگه هیچی یادگار ندارم
تور بخدا خواهش میکنم

عمیر پوز خندی زد و یک تماس گرفت به پایین مبل
بشیشتم و پاها خو داخل شکم خو جمع کردم و سر خور
بالی زانو خو گدیشتم و به ای حجم از بدبختی گریه
میکردم

عمیر: بلی لالا خوبی

عمیر: بخیر باشی

عمیر: نه لالا موبایل میفرختم

عمیر: هههه نه او قدر هم ن

عمیر: آیفون promax13

عمیر: بالاتر همیشه

عمیر: ها خوبه حالی میام که باز خاطری میرم غزنی

عمیر: بعد از ظهر راه میفتم

عمیر: باشه پس فعلا

عمیر: بند و بساط خور جمع کن چاشت میریم

جوابی ندادم و او هم از خونه بیرون شد و دره قفل کرد
برفتم اتاق خو با گریه چمدون خور بسته کردم خیلی لباس
بود و بزور باید جا میدادم که چیزی نمونه

بعد از او کوله پشتی همه آرایشها و طلاهایی که داده بودن
جا دادم

انکار نمیکنم طلا و زیور آلات خیلی دیشتم
کمر بند، تاج، گلوبند کلون، کره، چوری، همه دیشتم و همه هم
قرص بود ولی چی فایده آدمی که بخونه خو آرامش
ندیشت اینا هم مثل خنجره وقتی آرامش ندیشته باشی او
گلوبند مثل بند دار میمونه و آدم تا جنون خفهگی میبره
همه چیز جمع کردم مجرد ک بودم آرزو م یک شو
پولدار بود چون بدبختی ها فقیرا میدیدم و میگفتم شو م مر
بخونه بکشه ولی بیرون به تظاهر مر خواسته باشه ولی
حالی میگم میرم بخونه ها کار میکنم ولی یک پوره
آرامشی دیشته باشم نون چاشت که چی عرض کنم زهر و
زغم بخوردم و منتظر امان او سگ شدم سعی کردم دیگ
گریه نکنم و بیشتر از ای خور خورد نکنم پیش از ای ولی
مگه میشد مدام اشک هام می ریخت چشم هام میسوخت
ولی ای اشک هام مگه خلاصی دیشتم از ای طرف به ای
طرف میرفتم نه سرگرمی نه کاری هیچی به هیچی
بلاخره آقا صیب بیامان و حرکت کردم

.....‘..

عمیر بی توجه برفت و مم او چمدون کلون و پره برد خو
کش میگردم که از حجم زیاد یو طاهر یو بکندانی ای دگ
بدبختی مثلی همه خودی م ضد کردن با سختی اور تا
خونه بیردم

دست به کمر به خونه نگاه میگردم خونه خوبی بود همه
دوبلکس بود سیت سفید و طلایی که از همه زیباتر بود
م: اتاق م کو

عمیر اتاق گوشه نشون داد و برفتم داخل خداا هزار بار
شکر که ای اتاق حداقل تخت دیشت و صبح با کمر دردی
بیدار نمی شدم

چمدون خور به وسط اتاق ایله دادم و خودم سمت تخت
رفتم اگ به غزنی عمیر خودیم خوب شه؟ اگ خوشبختی
بمه رو کنه و غزنی یک بونه باشه؟ و هزارتا سوال دیگه
چشمام و از شدت خاوپت شد و به یک خاواحتی رفتم

.....

بیدار شدم و یک حمومی کردم و بیرون رفتم هوا روشن
شده بود زود صبحانه آماده کردم و بماند که از پر بودن
یخچال تعجب کردم

رفتم یک حمومی کردم و لباسا خو پوشیدم از اتاق بیرون
شدم عمیر صبحانه می خورد برفتم و بدون توجه به او
روچوکی شیشتم بخو چای ریختم
عمیر: دره قفل نمیکنم ببین آیسو فرار نمیکنی مرد نماییه
بخونه و حق هم نداری از کوچه او طرف تر بری
بفهمیدی از کوچه بیرون نمیشی خوب؟

با که چقدر خوشحال شدم که اصلا به او جمله (مرد نماییه
هم) توجه نکردم سعی کردم خیلی ذوق خو نشون ند
صبحانه خورد و برفت

برفتم اتاق خو مانتو کردم از خونه بیرون شدم که برفتم
همو سوپر مارکت که داخل کوچه بود قصد خرید ندیشتم
فقط میخواستم روزا خونه ماندن جبران کنم هر چرت و
پرتی که میدیدم میخریدم حتی جوراب بچه خورد و
شیر خشک و شیر چوشک 😊

ولی وقتی خونه امادم گفتم چری اینار خریدم
ولی به هر حال ذوق دیشتم

دیگ چاشت پخته کردم و کمی رو مبل استراحت کردم که
صدا زنگ خونه شد یک شالی به دور خو انداختم و برفتم

وا کردم یک پسر 26 یا شاید 24 همیته همسن ها عمیر
می خورد دیدم

پسر: سلام خوب هستین

م: سلام ممنون بفرمایم؟

پسر: از او خانه روبرویی هستیم مادرم ای غذا ره برتان
روان کرده

م: بسیار ممنون لطف کردین

پسر لبخند ملیحی زد ظرف گرفتم و دره بسته کردم چی

پخته کردن بشیشتم رو چوکی و او ظرف رو میز غذا

خوری گدیشتم در یو وا کردم به به عجب رنگی عجب

طعمی عجب بویی دل مارا شاد کردی خدا دلت را شاد

کند 😂

ایقدر خوشحالی بمه خوبه آیا؟ یا نماده؟ 😏

قاشقه وردیشتم و یک قاشق خوردم دیر شایسته 🙌🙌 😊

کمی دگم بخوردم پس ظرف بسته کردم که عمیر هم بیایه

بخوره کمی

حداقل کاشکی یکدفعه خودی آیهان گپ میزدم برارک

م 😊

رفتم اتاق خو از بیکاری لباسا خور به کمد جابه‌جا کردم
حداقل هر شاو یکی از آهنگ ها مادر خو گوش میکردم
امشاو دلتنگ صداینایم 😭

از ای موضوع باز بغض کردم مخو میگم بمه خوشحالی
نماده نماده او ففففف

سعی کردم خوب باشم ولی نشد و اشک هام بریخت با
گریه لباسا جابه‌جا کردم داشتن مادر نعمته که بعضی وقت
ها آدم کفر میکنه خودی مادر خو قهر میکنه جنگ میکنه
بعضی اصلا احترام ندارن ولی زندگی بدون مادر خیلی
سخته خیلی اصلا انگار با خاک کردن مادر تمام خوشی
ها و روح خورم خاک میکنی 🖤😭

و بماند که م هم روح خو هم غرور خو هم پدر و مادر خو
خاک کردم از وقتی یتیم شدم فقط دو هفته خوشحال بودم و
بقیه فقط گریه کردم او دو هفته هم ایشته خوشحالی که از
غم و دلتنگی ها مادر و بابا خو شاو گریه میکردم و روز
تظاهر به خوب بودن میکردم

ساعت 6 شام خلاص شدم و دیگ چاشت هم عمیر نماد که
بخوره اور دیگ شاو کردم
کمی ته سالون و خونه ها چک کردم

از بیکاری نمیفهمیدم چیکار کنم منتظر بودم عمیر بیایه
کمی خودیو جنگ کنم 😭😭

خوب خیلی بیکار بودم tv هم خراب بود برفتم کمی
نوشابه ته گیلایس کردم و بیاوردم برو سرامیک ها انداختم
و باز به خودی صافی بفتادم به جون سرامیک ها ایقدر
صافی کردم که صدا قرچ قرچ میداد چری ایقدر ساعت
کند میگذره

نمیفهمم ساعت چند بود ولی عمیر بیاماد نون جا کردم و
بخوردم

م:مما خودی آیهان گپ بزمن
عمیر تک نگاهی کرد و لقمه به دهن خو گدیشتم

م:از خودخو اطمینان بدم

عمیر:لازم نکرده م بگفتم که برسیدیم موبایل تو هم خراب
شده

م:یک زنگ ماما خودم گپ بزمن خودیو

عمیر:به گپ میفهمی یا خر واری بفهمونم بتو

ساکت شدم چی گفتم مگه زن خونه شد عمیر برفت و ا کرد
و با یک دختر به سالون آماد

دختره چشم و ابرو بور و قد بلند و کمر بارک و باز ترین
لباس خو پوشیده بود بنظر م

با لوندی و دلبری خودی عمیر خوشحال خنده کنان سمت
سالون رفتن انگار ن که مم همینجی یم

ظرفا جمع کردم و برفتم به آشپزخونه بشو شتم
بعد از مرتب کردن آشپزخونه بیرون شدم
با بسیار حالت بدی روبرو شدم
عمیر او دختره میبوسید
عشقه از صدا ملچ و ملوچ ها میشد فهمید باحال خراب
برفتم اتاق خو و دره قفل کردم دراز کشیدم و به کثری از
ثانیه مرخاو برد

آیهان:

عیاض: بخدا آیهان آیسو ناراحته به او خونه
سرخور بین دستا خو گرفتم
م: ببین اگر چیزی می بود آیسو بمه میگفت دو ماهه همینار
میگی بسه دیگ
عیاض: آیهان بخدا عمیر آیسو بعذاب میکنه
م: تو چ.....
صدا زنگ گپ م قطع کرد
از کیسه خو بیرون کردم شماره ناشناس بود
با اخم و جدیت جواب دادم: بلی

کسی جواب نداد

م: بلی میشنوین

بازم سکوت

م: مگه مرض دارین به دروغ زنگ میزنن مردم مثل خود

شما بیکار نین بدرود

موبایل قطع کردم عجیب مردمین اینا بخدا

عصبانیت عیاضه سر فحش دادن به مردم سرکوفت کردم

باز زنگ آماد

بازم امو شماره

م: بللییی

*آیهان

صدا آیسو بود ولی چری ایته لرزان چری ایته پر بغض

حولکی شدم

م: آیسو خوهرم چری گریه میکنی تو خوبی عمیر خوبه

هق هق کرد و ای مر بیشتر حولکی میکرد

آیسو: خو...بی..م فقط دلتنگ تو شدم از دلتنگی گریه

میکنم

نفس از سر آسودهگی کشیدم مچم چری ولی گپ یو باور

نکردم

م: دروغ خو نمیگی

آیسو: ن ن بخدا ما خوبیم....خوشیم

م: شکر خوبی دیونه گگ م

آیسو: خوبم تخبی

م: چری ایقدر بی احساس 😊 الحمدالله چیکار میکنی چی

عجب بعد از دوماه زندگی زدی به ما اولاد غریب

آیسو: خیلی تور مام

تعجب کردم ای جواب سوال م نبود حس میکردم چیزی

مخفی میکنه

م: هه 😊 مم تور خیلی مام

آیسو: آیهان! دلتنگ مادر و پدر خونم

چری اйте گپا میزنه چی ربطی داره

م: آیسو فدای تو خور ناراحت نکن زندگی خوش خور

خراب نکن ببین تو خیلیا دیگ داری م عمیر کاکا ها

اقاجان دخترا زنها کاکا

سکوت سکوت سکوت

م: میشنوی

آیسو: هیچی نمیگم تا بیشتر گپ بزنی آیهان دگم گپ بزنی

مام ذخیره کنم صدا تور

م: آیسو خوبی یعنی خب چری اйте گپا میزنی

آیسو: خدافظ

و قطع كرد و هر چي زنگ زد م جواب نداد
نگران شدم بدرقم به گيا عياض هم توجه نميكردم

عياض: آيسو بود؟ چي ميگفت؟ از عمير گفت؟ بديدي راست
ميگم؟ آيهان گپ بزن آيهان آيسو چي ميگفت
مدام شماره عميره ميگرفتم خاموش همو شماره ناشناس
ميگرفتم خاموش

هيبي خدااااا نكنه گيا عياض راست باشه خدايا تو خير كن
چيكار كنم هيبي خدا نه دست ن به او نا ميرسه نه چشم م
به بار هزارم به او شماره تماس زنگ زد م كه بلاخره
جواب دادن

*بلي بفرماين

م: آيسو اي شماره آيسو عه

*شما چي خانوم آيسو ميشوين

م: برار يو برادريو

*خواهش ميكنم خوده برسائيم صبح خانوم آيسو به

وضعييت بسيار بدى به خانيم آماد و تلفن م خواست حالى

هر چي زنگ خانيشه ميزنم جواب نميته

م: يعنى چي

زنگ قطع كردم

م: عیاض بریم بریم غزنی
عیاض بدو بدو برفت طرف موتر مم دنبال یو زود راه
افتادیم
ایقدر تیز میرفت که چندبار ترافیک میخواست ایستاد کنه
موتره

م: چندی راهه
عیاض: شاید یک شاو تا صبا شوم میرسیم
م: عیاض تیز تر برو
حال عیاض دست کمی از م نبود و مدام به عمیر فحش
میداد

.....

م: خاله ما برسیدیم ادرسه بدین
خانوم: (.....)
م: باشه فعلا عیاض برو به ای آدرس
از بس عیاض تیز اماد او یک شاو یک روز قبل از ظهر
رسیدیم
برسیدیم و دوباره تماس گرفتم کوچه پنجم آدرس داد
با از دحام از مردم به یک گوشه روبرو شدیم
به همو سمت رفتیم که یکی جیغ زد

_بیدریش آماده بیدریش

همه سرها طرف ما چرخید

م: ای خونه آیسو عه

زن تایید کرد هر چی در زدم کسی وانکرد با چندتا لقد در
وا شد برفتم داخل دونه به دونه اتاقا گشتیم هیچکس نبود
چشم به اتاق گوشه زیر زینه افتاد همه جا گشتیم غیر
اونجی

پا تند کردم طرف اتاق و دره با سرعت وانکردم و از دیدن
جسم بی جان یک دخترکی که از لاغری استخوان هایی
بیرون زده بود ولی از جذابیت یو کم نکرده بود ناباور
پلک زدم که بلکه یک شوخی باشه دویدم سمت یو و دیگه
کنترل اشک هام دست خودم نبود

م: آیسو جان لالا چشما خور وان کن چشما خور وان کن
ببخش ببخش مر تور بخدا چشما خور وان کن اور بغل
کردم خیلی سبک شده بود

چیکار کردی خودی ای گل م عمیر؟

به نیمراه بودم که دیگه توان وزن سبکی یو ندیشتم و از
شدت ناراحتی میخواستم بفرم که عیاض اور از م گرفت
با دوش رفتیم سمت موتر و بالا شدیم به اولین شفاخونه که
به جلد ما خورد رفتیم

خدایا چری ای؟ آیا م حق داشتن عزیزه ندارم

تا حالی یو دیدن اور به ICU بردن م از عیاض بدتر عیاض
از م بدتر بشیستم بم رو سرامیک ها گریه کردم عیاض هم
کنار م شیشته بود و سرخور تکیه دیوار داده بود و گریه
میکرد

م: ببخش عیاض اگر بحرف ت میگردم حالی ایسو به ای
حال نبود

عیاض: او ایته نقش بازی کرد که اقا جان هم گفتن خوب
آدمیه خور سرزنش نکن

م: اگر دست م به او برسه زنده نمی گذارم به شرف و
غیرت خو قسم میخورم

عیاض ساکت طرف م نگاه کرد چندتا مرد دویدن سمت
اتاقی که ایسو بود چیکار شده چیکار شده
صدا بلندگو

_ به چند نرس زن به بخش ICU لطفا زودتر
و خانوم هایی که هر اسان به سمت او اتاق کوفتی میرفتن
از جا خو بلند شدم و دنبال اونا راه افتادم
ولی زودی دره بسته کردن

م: خدایا لطفا خدایا خواهش میکنم خدا جو لطفا
عیاض دیونه ها واری دور خودخو میچرخید و دعا
میخوند و التماس خدا میکرد

داکتر بیرون شد سمت داکتر حمله ور شدیم: به خون
احتیاج داریم فوری مریض خیلی خون از دست داده

هی خدا چیکار کنم ای چی رقم زند و زندگیه که م دارم به
آیسو نیاز دارم

از هیچکدام ما مطابقت نکرد به هرات زنگ زدیم
نمی خورد به دوست و رفیق زنگ زدیم نمی خورد (0_)

به خشکی شانس!!!

یاسم به گروه خو انداخت و شماره م داد
بعد از دو ساعت بلاخره یک شماره زنگ زد
م: بلی

_ سلام بخاطر گروپ خونی مزاحم شدم هنوز احتیاج
دارین؟

م: بلی بلی شما به هراتین یا غزنی
_ هراتیم ولی به غزنی یم

م: بسیار عالی به ای شفاخانه (.....) منتظر شمانم
-باشه حرکت کردم

یک نماز شکرانه خواندم و پس بیامادم پیش عیاض چقدر
تغییر کرده چری ایته شکسته و پر بغضه ای همو عیاضه

گفتم یک آقا بعد اونا شوک زده گفتن باز دوباره و حالی ده
اینجه نیستن

م: عیاض ای چی میفهمه ایر گیر آوردی بریم بگردیم به
همی اطراف باشه

عیاض لیدی به صندلی شفاخونه زد و با آخرین عربده که
کشید از شفاخونه بیرون شدیم

هرجا گشتیم نبود که نبود خدا تور لعنت کنه

عیاض: خوب چری فرار کرده هییییی خدا تو دست و پا م
کنترل کن

و ضربه به فرمون زد

به فکر رفتم چری از دست م فرار کنه وقتی آیسو بهوش
آماده بود فقط عیاض اونجی بود و مه رفته بودم دوا
بگیرم

تا ساعت یک شاو بر دیو بگشتیم نبود

کجا میتونه رفته باشه برفتیم خونه یو سیل کردیم نبود لز
همسایه پرسیدیم گفت اصلا نماده

عمیر هم گم شده که اصلا از او خبری نیه
پلیس مار ایستاد کرد

پلیس: جوانان ده ای وقت شب کجا میرین؟

م: خواهر م گم شده به دنبال او میگردیم

پلیس: شما امشب برین ده خانتان فردا صبح دنبالش
بگردین

عیاض: جناب می‌گیم یک زن گم شده یک زننن
پلیس اخمی چاشنی صورت خو کرد و گفت: تو میفامی م
کیستم

عیاض: هر خری هستی، هستی دیگه، از جلو موتر او
طرف شو

پلیس: تو زیاد بی تربیه هستی یک شب که ده زندان آب
بخوری میفامی خر کیست

م: نه شما ببخشین ای بخاطر مشکلات اعصاب نداره ما
باید برد خوهر خو بگردیم بخدا وقت نداریم
پلیس چند نفر دیگه هم صدا کرد و امان و لچک بدست ما
زد و به لنجر سوار کرد و مار ببرد
عیاض: تو بگذار اگر مه تور از کار تو ننداختم باز بگو تو
بچه کامران نیی

پلیس: دانته ببند گستاخ هنوز ایگپ میزنه

عیاض: تو دستا م و ا کن بتو نشون بدم دنیا دست کینه
پلیس ساکت بود و گپ نمیزد ولی حرص خوردن عیاض
همچنان ادامه دیشت

عیاض آروم گفت: باید بجیم بخدا ایسو مچم کجایه اصلا
شاید اور کسی بگرفته باشه
م: میبینی چند نفر اینجیگاه شیشته ین ایشته بجیم

عیاض او ففف گفت و گفت نمیفهمم
به حوزه مار ته کردن و بیردن داخل
دست ها م وا کردن و داخل رفتم
م: حداقل بدیم که به فامیل خبر بدم
پلیس دوباره از بازو م گرفت و مر سمت یک میز تیله
کرد تلفن وردیشتم و شماره کاکا کامران گرفتم
کاکا کامران: بلی
م: سلام کاکا آیهانم
کاکا: آیهان چری موبایل خور ورنمیداری ایسو ایشتنه
بهوش آماده از فرار خبر ندیشتن
م: کاکا ایسو فرار کرده ماهم به حوزه یم
کاکا کامران: چری ایسو فرار کرده شما به حوزه چیکار
دارین
م: نمیفهمم کاکا بخدا هیچی نمیفهمم
صدا آقا جان بود که میگفت چی میگه بدی دست م
اقاجان: آیهان

مه: سلام آقا جان

اقاجان: چیکار شده بچیم شما کجایی

م: به حوزه یم

اقاجان: پیش ایسو یه شفاخونه کینه چری شما به حوزه ین

م: اقا جان ایسو به شفاخونه نیه

اقاجان: او هم به حوزه یه

م: نه نه او فرار کرده نمیفهمم چری

اقاجان: یعنی چی چری فرار کرده آیهان ادلی گپ بزی

م: آقا جان به جریان هستین که ایسو دو هفته بی هوشه بعد

امروز صبح بهوش آماده بوده مم دوا میگرفتم به پرستار

گفته دیگه خودی م کینه پرستار عیاض خیال همسریو

کرده گفته شو تو هم هسته او هم نمیفهمم چری ولی از

اونجی بجسته ما بر دیو می گشتیم که پلیس راه مار بند کرد

اونجی بین عیاض و پلیس درگیری شد و پلیس مار به

حوزه برد

باز صدا خانم جان بود: نسترن برینا میگفتی نیاین

صدا اقا جان که خطاب به خانم جان بود: کس میایه

خانم جان: خواستگار به مریم میایه

اقاجان: زن ای چی وقت خواستگاریه بچه ها به اونجی

سرگردنن اینجی ما خواستگار باز یریشته باشیم

خانوم جان: بحرف نکردن دیگه
اقاجان: ای بابا، آیهان بچیم مه حل میکنم شما به کدو حوزه
ین

م: نمیفهمم باشه پپرسم، ببخشین ای کدو حوزه یه
پلیس: (.....)

م: ممنون، اقا جان بشنویدین
اقاجان: ها ها تحت نظر کینه حوزه
م: میگم تحت نظر کینه

پلیس: قوماندان جاوید اختر
م: جاوید اختر اقا جان

اقاجان: صحیه مه حل میکنم حالی کامران و جواد هم راه
میفتن طرف غزنی

م: ن.....

اقاجان: چوپ باش آیهان به امادن از اینا مخالفت کردی که
حالی به حوزه ین

م: باشه فعلا

پس تلفنه بدادم و باز همو پلیس از بازو م گرفت و مر
سمت همو زندان برد

برفتم رو زمین بشیستم و سر خور به دیوار تکیه دادم و
پاها خور به شکم خو جمع کردم

عیاض: چری ایتہ شدی اقا جان چی گفت
م: بہ مریم خواستگار میایہ صبا

عیاض: چکار میشہ دگہ دخترہ بہ ہر دختری خواستگار
میایہ

م: عیاض م.....

عیاض: مریمہ مایی؟

عاجزانہ طرفیو نگاہ کردم و قطرہ سمجی از گوشہ چشم م
غرور مردانہ م بہ باد داد

عیاض ساکت بہ م نگاہ کرد

م: بلکی اور ندن مہ واقعا مام

عیاض: مہ خودی یاسم گپ میزنم بہم میزنہ خواستگاری

م: گپنزی نصیب رفتہ باشہ از م نیہ دگ

هیچی نگفت

م: چری از اول نگفتی آیسو مایی

عیاض: بی عقم دگ

م: بعد از ای اتفاقا باز م مایی؟

م: عیاض آیسو اگر..... ببین میفہمی او از دواج سابق

دیشتہ یعنی خوب شاید..... او و عمیر

سخت بود ولی باید از علاقہ یو باخبر میشدم

عیاض:م آیسو با تمام مشکلاتیو قبول دارم فرق هم نداره
که او قبلا عروسی کرده باشه یا ن
ساکت شدم و دیگه گپی بین ما رد و بدل نشدم دیگه بسته
شدن چشمام از دست م رفته بود دو هفته بی خاوی کشیدم
و طبیعیه که مر خاو بیره نمیفهمم دقیقا چقدر خاو شدم ولی
با صدا باز کردن قفل در بیدار شدم
پلیس:ازادین

عیاض هجوم برد به بیرون و گفت:او احمق او پلیس که
مار آورد کجایه ؟

م:بس کن عیاض بریم برد آیسو
دست عیاضه بزور کش کردم و با گرفتن موبایل ها خو از
اونجی بیرون شدیم موبایله م چارج ندیشت و خاموش شد
ساعت چهار بود یعنی ای که اقا جان مار آزاد کرده بودن
باز به دنبال آیسو شروع به گشتن کردیم هیچ جا نبود
ساعت 6 شد و باز بی خبری مار دیونه میکرد
موبایل عیاض زنگ آماد شماره ناشناس
عیاض میخواست قطع کنه ولی گفتم شاید مهم باشه اوکی
کرد و رو بلند گو زد
عیاض:بلی
سکوت.....

عیاض: بلیبیبی

بازم سکوت

عیاض: چی ماییبیبی بچه خر

با جیغی که عیاض کشید عابرین طرف ما نگاه کردن

اوکک!

اوکک!

عیاض: آیسو آیسو خودتونی بخدا میفهم فقط آیسو دمی

سریو جیغ بکشیم اوکک میزنه

سکوت.....

عیاض: گپ بزن تور بخدا یک چیزی بگو

_مر از اینجی بیا ببر

عیاض: خوبه خوبه کجایی خو

_م م زیر یک پل آیهان بگو بیایه شمار بخدا مر از دست

ازی نجات بدین و هق هق

عیاض از عصبانیت صفحه موبایل فشار میداد موبایل

کش کردم

م: آیسو عشق داداش کجایی زیر کدو پل

_چری موبایل خو جواب نمیدی تو هم مر نمایی؟

م: چارج نداره بخدا چارج نداره میام برد تو زیر کدو پُلی

آیسو: شفاخونه یه بعد کمی او طرف تر جوی خشک شده
یه زیر پل همو جویم

م: بفهمیدم بفهمیدم

و قطح کردم و زود سمت شفاخونه رفتم یه همو پُلی که از
رویو تیر شدیم ولی ندیدیم آیسور

برفتیم پایین که آیسو با لباسا شفاخونه و موها بهم ریخته
زیر پل شیشته و پاها خور جمع کرده و سرخور رو زانو
خو گدیشته

م: آیسو

سر خور بالا کرد و طرف م با چشما اشکی نگاه کرد
آیسو: بریم بریم از اینجی حالی میایه باز مر مییره هرچی
دست مر کش میگرد ولی یک سانت هم تگون نمی خورم

م: هیچکس تور برده نمیتونه

عیاض: چیکار شدی آیسو، چری به ای وضعی چری

خودکشی کردی چری

آیسو به حق حق افتاد

م: بسریو فشار نیار به وقتی خودیو میگه

آیسو بغل خو کردم و طرف موتر رفتیم اور رو صندلی

شوندم و خودمم بشیشتم

م: بریم یک هتلی پیدا کن شب باشیم صبح میریم طرف
هرات

عیاض اصلا به دنیا نبود از طرف آینه به آیسو نگاه
می کرد که سر خور به پشتی صندلی تکیه داده بود و
چشمايو پت بود

م: عیاااض

با جیغ م هواس عیاض جمع شد ولی آیسو تکون محکمی
خورد به اوکک افتاد

عیاض تک نگاهی به آیسو انداخت و با اخم گفت: نمیبینی
بترسید

هوش خو به ایسو گرفتم با شک بما نگاه می کرد آیسو از
جیغ نمی ترسید به اوکک میفتاد ولی جیغ نمی کشید
آیسو: مر دوباره دست عمیر میدین؟

جمله یو خیلی سوخت دیشت غم مقبول میشد از بغض و
لرزش صدایو فهمید

آیسو: آیهان! خودی تونم؟ مر به دست عمیر میدین
عیاض: عمیر کجایه

آیسو بی توجه به سوال عیاض با چشمایی که پر از اشک
شده بودن نگاهی به عیاض انداخت و دوباره سوال خور
تکرار کرد: مر به دست عمیر میدین
م: نه هنوز او قدر بی غیرت نشدم

آیسو: آیهان پس بریم ترکیه 🙄 م اونجی خوش بودم 🙄
هی خدایا ای آیسویی بود که از داشتن فامیل ذوق میکرد
حالی میگه پس بریم ترکیه چیکار کردی عمیر خودی
خوهر م؟

م: میریم
گپ خور محکم گفتم که اطمینان جمع کنه
م: چری بمه نگفتی

آیسو سکوت کرده بود هر لحظه کنجکاو تر میشدم تا بفهمم
چیا بالی از ای تیر شده که حتی از یک جیغ می ترسه و
زاری میکنه که پیش شو یو اور نبریم چیا بالی یو تیر شده
که از شفاخونه بدون هیچ لباسی بدون داشتن حتی 10
روپیه از اونجی فرار کنه آیسو اهل فرار از مشکلات نبود
دختر درونگرایی هم بود هیچی به هیچکس نمیگفت
ولی باید خیلی عمیر بد کرده باشه به حق یو که آیسو از
دست یو فرار کرده

دم یک هتلی ایستاد و ما پایین شدیم همه با دیدن آیسو با لباس شفاخونه متعجب بما میدیدن آیسو آهسته آهسته راه می رفت و ای نشونه تحلیل انرژی یو بود از سر و صدا اطراف هم هر اس دیشت و مدام با ترس نگاهی به جمع مینداخت

عیاض دو اتاق گرفت یکی بمه و خودیو که به آیسو بردم به اتاق یو و مم به اتاق خو رفتم ولی عیاض برفت بیرون گفت کار دارم

یک حمومی کردم چون به ای دو هفته اصلا لباس ندیشتم که چنج کنم یا جایی دیشتم که بخوام حموم کنم از اتاق بیرون شدم و به اتاق پهلویی خو که آیسو بود رفتم اول تک تک کردم با نشنیدن هیچ صدایی به ارومی وا کردم هیچکس به داخل اتاق نبود

و صدا شرشر او نشون میداد که حموم میکنه حتما او هم خیلی خسته یه پس بیرون شدم برفتم اتاق خودخو موبایل خور به چارج زدم از مسولین اونجی چارج گرفتم

عیاض:

خلیظه ها وردیشتم و طرف هتل رفتم اول رفتم اتاق خو و یک حمومی کردم و لباسایی که به خودخو و آیهان و آیسو

گرفته بودم و بیرون کردم و پوشیدم از اتاق بیرون زدم و
رفتم طرف اتاق آیسو تقه به در زدم ولی صدای نماد دره
وا کردم

فرشته گک م با لباس شفاخونه با موهای تر خاوشده بود
به آرومی داخل رفتم هنوز هم با وجود اینکه خیلی خیلی
لاغر شده ولی هیچی از جذابیت یو کم نکرده فقط دستایو
کمی خط و خش رویونه که از دستا سفید و لطیف هیچی
معلوم نیه لباسایی که بریو خریده بودم و پایین تخت
گدیشتم با صد بدبختی از اتاق بیرون شدم سمت اتاق خود
خو رفتم و آیهان بیدار کردم

آیهان: چری اتاقا سیوا نگرفتی مه تو گاو ماننده ایشته
تحمل کنم

م: برو لباسا خو عوض کن
آیهان: کو

م: اونی بخریدم

برفت و لباسا خو عوض کرد

م: ایققق برو حموم کن

آیهان: مایی سینه بغل شم پیش از تو حموم کردم

با بالا تنه لخت روبرو م ایستاده بود و وراجی میکرد
خدایی اندام خیلی لوکس و سیکس پک داری داره مثل
اندام م داره 😊

آیهان: برادر چشما خو درویش کن
م: نه داشتم فکر میکردم یک آدم چقدر میتونه بد اندام باشه
آیهان حق به جانب یک اشاره به خودخو کرد و ادامه داد
تو میفهمی چقدر زحمت کشیدم تا به ای اندام فوق العاده
رسیدم

م: ها میفهمم ایقدر تلاش میکردی که کاکا م بخاطر ایکه
ورشکست نشن رستوران زدن که اونجی به تلاش ها
ادامه دی

آیهان: م به رژیم بودم 😊
م: تو بگفتی ما باور کردیم
آیهان هیچی نگفت و بولیز برخو کرد از رو تخت
ورخیستم و قوطی پیتزا ها بدست گرفتم و با گفتن ایکه تو
هم بیا اتاق آیسو از اونجی بیرون شدم
اتاق آیسو تک تک کردم تا بیدار شه و بیایه دره وا کنه
خوب بلاخره خانوم تشریف آوردن و دره وا کردن با دیدن
م کمی او طرف رفت و مم داخل شدم پشت بند م آیهان

خور به ته اتاق انداخت زهر مار بگیری بخیر کمی دیر تر
میامادی مزاحم 😊😞

پیتزا ها رو زمین گدیشتم و خودمم چهار زانو بشیشتم
م: آیسو گگ وخی برو لباسا خور عوض کن بو ماهی
مرده میدی

آیسو با سر دو انگشت گوشه یخن خور بالا آورد و بوی
کشید

آیسو: نه بوی شفاخونه یه..... خوب م لباس ندارم
آیهان: دده چشما گوساله مانند تو بدلم بچه مردتکه بتو
رخت خریده اونی

آیسو برفت نگایه به خلیطه ها انداخت و با برداشتن یک
خلیطه سمت حموم رفت باز دوش گرفت و با پوشیدن
لباسا خو بیرون شد

سمت آینه رفت و موها تر خور شونه زد
و بیاماد و با همو موها تر یعنی نقطه ضعف م بشیشتم

م: برو موها خور خشک کن
آیسو: سشوار نیه خودینا خشک میشن
م: مریض میشی
آیسو: نمیشم

آیهان: پس همی شاله به سر خو کن
آیسو: باشه

ایسو شاله وردیشت و بسر خو کرد جعبه پیتزا کش کرد
طرف خو بنده خدا مثلی گشنه په
سر پیتزا وا کرد و یک طالع وردیشت و آروم آروم
می خورد

آیهان: کاکا عمران صبا میرسن دیگ
م: ها صبا چاشت

آیهان: یعنی صبح همیشه حرکت کنیم
م: مچم

ایهان: صبا هم میستیم باز پس صبا میریم
آیسو: ترکیه بریم

م: چی ترکیه ترکیه راه انداختی نمیرین ترکیه خلاص
آیهان: خودی خوهر م ایته گپ نزن
م: خیلی خوب

آیسو: ولی م اونجی خوش بودم

م: اینجی هم خوش میشی سیل کن ایشته خوش باشی اول
از همه میریم کابل نه آیهان؟

آیهان با دهن پر گفت: چری کابل
م: خاله تو اونجین دیگ

آیسو با شنیدن اسم خاله یک لبخند پر ذوقی بزد

آیسو: ها راستی آیهان بریم کابل

آیهان: ها سر خزانه پیر عیاض شیشته یم هر جا بگی بریم

م: ها سر خزانه م بشین دنیا گردی کن خودی خوهر خو

آیهان: بچیم همیته خزانه میگی که هر کس نفهمه خیال

میکنه بهههه چندی دیشته باشه ما و تو خو میفهمم زور

بزنی یک ویلا از ویلا اقا جان کلونتر و دو و سه تا باغ

میتونی بخری

آیسو: بسه دیگه خیلی شد ک

م: بفرما ما خودما خوش بتوچی

آیسو ور خیست

آیهان: بیا بشین

آیسو: سیر شدم

طرف جعبه نگاه کردم همو یک تالع خورده بود

بند دستیو بگرفتم که از تعجب شاخ بیرون کردم چقدر بند

دست خوردی داره

منتها توجهی نکردم و اور بزور بشندم

طالع پیتر ا به دستیو دادم که بخوره

آیهان: تا زور نباشه نمیخوری نه

آیسو با اکراه می خورد تالع اوله بخورد و گفت: بسه بیشتر
خورده نمیتونم

آیهان: نوچ تا آخر

آیسو باز به اکراه می خورد تالع آخری دیگه نتونست و
ماه مخالفت نکردیم

و مایی که پیتزاها خور خورده بودیم بسر همو تالع جنگ
میکردیم

آیسو: سرم درد میکنه بیرون جنگ کنین

آیهان: طالع خوهر منه و نمیدم نامحرم بخوره

سیل کن ای چی میگه

تا ماستم تالع چنگ بز نم که زودتر آیسو تالع وردیشت و

آروم آروم بسته بخورد

آیسو: خلاص شد پیتزا بود نبود ورخزین برین

م: تو حروم خوری 😞

آیهان: توقع ندیشتم از تو 😞

آیسو به هر دو تا ما نگاهی انداخت و لیبو کمی کش آماد

پخخ مثلا بخندید

بخورد نامرد 😞

از اتاقی یو بیرون شدیم و رفتیم اتاق سر خور بقدیشتم و

خاوشدیم

دست میزد م موها م میرفت
یعنی آخر م چی میشه حالی که آیهان فهمیده دوباره
میگذاره که عمیر خودی م او کارا کنه
یا شاید طلاق م بگیره یا شاید مثل همیشه گپ آقا جان باشه
یا دوباره مه و عمیر باشیم

با فکر ایکه دوباره خودیو به یک خونه تنها باشم موها
جون م سیخ کشید و فکر کردم یکی قلب م چنگ زد چقدر
ای دو ماه رفتاریو دو برار بدتر از هرات شده بود او و
لاله در حق م خیلی بدی کردن ولی چی کنم که نمیتونم
کینه کسی بدل دیشته باشم و همه به خدا خو سپردم
یاد م از وقتی آماد که لاله بدروغ گفت آیسو مر بجویده و
عمیر روانی هم دو دندان م کشید بدون هیچ بیحسی بدون
هیچ دم و دستگاهی فقط یا امبور دستی چقدر خون ریزی
کرد دندان م فقط بخاطر ایکه دندان ها م یک ردیف و
کامپوزیت کرده بود و فکر می کرد پز دندان ها خور

میدم

یاد م از شاو های آماد که مر مجبور میگردن سک*س نا
ببینم و از لحظه حس تنفر و چندشی دیشتم
یاد م از وقتی آماد که بخاطر ایکه لاله ساعت یو تیر باشه
پنج ساعت کامل برقصیدم و چقدر پاها م حوله کرد و کبود
شده بود

یاد م از چاشتی آماد که غذا م شور شده بود و لاله همه
بسر م بخورد بخاطر شوری بیش از حدیو فشار م بالا
رفت و دو روز بیهوش بودم حتی بخو زحمت ندادن مر
کلینیک و شفاخونه بیرن

چقدر تحقیر کردن و جرئت گپ زدن ندیشتم چقدر شکنجه
کردن و جرئت اعتراض ندیشتم

اگر به یکی قصه خور کنم شاید بمه بخنده و بگه چری
دروغ میگی باور نکنه ولی قسمت ترسناک یو اینه مه
واقعا ای کارا تجربه کردم کارایی که به دو ساعت میگم
مه دو سه ماه هر روز کشیدم

هر روز تحقیر

هر روز شکنجه

هر روز لت و کوب

هر روز خیانت

هر روز دروغ

هر روز

ایکه ببینی شو تو به جلو چشما تو خودی یکی سک*س
میکنه عین مرگه اگرچه اور دوست ندیشته باشی و بی حد
از او متنفر باشی ولی بازم آدم میشکنه غرور یو
شخصیت یو قلب یو

بعضی وقت ها میگم حتما خدا مایه صبر م امتحان کنه
ولی وقتی ایقدر شکنجه و درد میبینم میگم البد خدا م
فراموش کرده یا ایقدر شدم که مر نمیبینه
با وجود فکرای احمقانه ولی ته دلم جمعه که خدا هواس یو
بمه است شاید م اشتباه میکنم
هییی خدا راضیم به رضای تو
نمیفهمم چقدر تیر شده بود ولی سرو صدایی توجه م جلب
کرد

سر و صدا آشنا بود
از دور بین اتاق نگاه کردم کاکا عمران بودن ویییی چقدر
یاد کرده بودم
دره وا کردم و با ذوق و اشکی که داخل چشما م بود به
کاکا نگاه کردم
اول کمی کاکا عمران اخم کردن بعد بیامادن مر بغل خو
کردن و سر م بوس کردن
از لرزش شانه ها فهمیدم اونا هم مثل م دلتنگ بودن

بعد کاکا جواده دیدم با دیدن م لبخند غمگین و خسته ای زد
اونار به اتاق دعوت کردم و بشیشتیم
کاکا عمران: آیسو دخترمه حالی ایشتنی

م:خوبم کاکا ممنون

کاکا جواد:خودی تو عمیر چیکار میگرد که از دست یو خودکشی کردی؟

سرخور پایین انداختم و سعی کردم اشک هام نریزه
کاکا عمران:دخترمه باید ما بفهمیم تا تابع او تصمیم بگیریم

م:کاکا فقط مام جدا شم،نمام دربار ه او موضوع گپ بزنم
کاکا جواد:زندگی ایقدر ساده نیه دختر مه که بخاطر یک دعوا بخواهی جدا شی

م:کاکا او فقط یک دعوا نبود،مه سه ماه زجر کشیدم و دم نزدم بخدا کاکا هر روز لت و کوب تحقیر هر روز دشنام و فحش هر روز شکنجه از وقتی هم به غزنی امدیم هم خیانت با وجودیکه دختره هیچکاره ما بود ولی امر ونهی میکرد عمیر کم بود او هم شد گپ عمیر بخدا ظالم تر از عمیر بود ولی کمتر از او نه کاکا اگر چپ میکنم بخاطر حرمت هایه نکه خیلی گپا به گفته

کاکا عمران و جواد دقیق مر نگاه کردن و چیزی نگفتن بعد از یک سکوت طولانی که واقعا سکوت بدی بود ای سکوته کاکا جواد شکستندن
کاکا جواد:بچه ها کجاین

م: او اتاق پهلویی

هر دو تا ورخیستن و با گفتن ای که ما میریم اونجی برفتن
سر خور بگدیشتم و بغض خور شکستندم مثل همیشه بی
سرو صدا گریه کردم

یعنی باور میکنن یا بازم او روزا تکرار میشه؟
تلفن عمومی اتاق زنگ زده شد
برفتم جواب دادم

م: بلی

خانوم: سلام وقت تان بخیر یکی میخوایه کتی تان گپ بزنه
وصل کنم

م: کینه

خانوم: یکی به نام شبیر

خوشحالی غیر وصف داشتم با لرزش صدا گفتم: بلی بلی
لطفا

خانوم: ممنون روزتان خوش

شبیر: بلی آیسو گک

م: شبیر

شبیر: زهرمار شبیر چطو استی گربه گک

خنده تلخی کردم و همراه خنده م اشک مم بریخت: م خوبم
ت ایشنتی خاله م همه خوبن

شبیر: راستش نه آیسو کلگی ما نگران تو هستیم مادر م خو
زیاد گریان میکنه و فقط نام تره میگیره ساره خو هیچ
نگویم هیچ خاب و خوراک درست حسابی نداره کلیش
میگه آیسو ره میخام سهراب ده رویش نمیاره ولی تمام
ذهنیش طرف توست مره هیچ خوشم نمیایی اگه نه مام
تمام فکر م پیشت می بود

م: به خاله بگو اصلا تشویش نکنن مه خوبم بخدا خیلی هم
خوبم فقط بگو تشویش نکنن مه بخدا خوبم اگر اونا
تشویش کنن حال م بدتر میشه
شبیر: باز ده فکر بقیه هستی تو

سکوت کردم واقعا گپی به گفتن ندیشتم چی بگم
شبیر: آیسو نمیفامم چی سرت تیر شده ولی بفام که ما کلگی
ده اینجه هستیم که تره دوست داریم و نگرانست هستیم
اوناره نگفتیم که تره جگر خون بسازم اوناره گفتیم که
بفامی چقه بما عزیز هستی که غم تو ماره از خوراک
انداخته بی نهایت منتظر هستیم بیایی ده کابل و مثل همیشه
بخندی آیسو خیلیا هستن که مرگ تو میتانه اوناره کمر
شکن کنه خی متوجه خودت باش گربه گکم
هق هق میان هیاهوهای زندگی خاموش شده بود و در به
دد دنبال دره خوشبختی می گشتیم تا پرت بشم به جهان
خوشبختی و که غیر از خنده و شادی دیگه هیچ نباشه

شبير: الووو او گوساله صدايمه داري

م: شبير مام خودي خاله گپ بز نم

شبير: خاك ده سرت شوه اگ خاله پيشم بودن ميماندن مه

ايقه گپ بز نم ميگرفتن گوشي ره و تمام پول هايمه تمام

ميگردن باز مجبور بودم 50 روپيه بتم و كريدت بگيرم

م: خو خيره م بتو 50 روپيه رهي ميكنم گدا گك

شبير: نيييي تره به ولا اگ روان كني

م: خخ ديونه شيشه نميكشي تو

شبير: نه كاملا نرمال هستم آيسو هنوز تركي يادت است

م: ههههههه ها زبان اصلي منه مگه ميشه فراموش كنم

شبير: تو ده كابل بيا كتيت به تركيه بريم

م: باشه 😊

_ شبير بيا كه استاد پرسانته ميكنه

شبير: تو برو مه حالي ميام

شبير: خوب گربه گكم زياد زياد متوجه خودت باش مگم

گفتيم كه زياد تره دوس داريم مه ده صنف ميرم باز دوباره

خبرته ميگيرم خدا حافظ گنده جان

م: خدا حافظ

تلفن سر جایو گدیستم یعنی واقعا وقتی فکر میکردم چقدر
بدبختم باید ای زنگ بیایه و بمه یاد آوری کنه هنوز
بعضی هام دوس دارن
و باید بخاطر بعضی هام سرپا باشم
باشتاب درواشد و عیاض داخل آماد
عیاض: یا حمالی میگی چیکار کرده عمیر خودی تو یا تور
پس بدست یو میدیم
خیلی خیلی عصبی بود
م: نام راجب یو گپ بزوم
عیاض: اگ نگی طلاق تور نمیگیرن
آیهان داخل آماد و گفت: هرچی آیسو بگه میشه چی میگی
آیسو
م: مام طلاق بگیرم و دلیل یو هم نپرسین
آیهان: باشه امروز میریم او خونه تا وسایلا تور جمع کنیم
باشنیدن ای جمله گوشام سوت کشید مه اگربه او خونه
برم عمیر نمیگذاره خودی آیهان برم اگ....
آیهان: نترس هیچکار نمیشه
آیهان کلی موتره از عیاض بستوند و مم با پوشیدن همو
مانتویی که عیاض خریده بود با آیهان راه افتادم
دست م ته دست آیهان بود

با ایستادن موتر پایین شدم روبرو خونه ایستاد شدم یک
نفس عمیق پر بغضی کشیدم همه آرزوینا یه همچین خونه
دیشته باشن چون ظاهر یو شیک و زیبایه ولی مه داخل یو
دیدم و به بار هزارم آرزو میکنم کاش کارگر بودم ولی
خوشبخت بودیم

دستا آیهان دستا مر گرفت و باهم بر فتم طرف خونه در
خونه بسته بود آیهان ایستاد و زنگ زد یعنی عمیر بخونه
یه با فکر ای ناخودآگاه لرزیدم
در و اشد ولی م حتی جرائت نگاه کردن ندیشتم صدا
نازک دخترانه آماد که تشخیص یو همچین سخت هم نبود
لاله: بفرماین

آیهان: لوازم آیسو جمع میکنیم
صدا عمیر از سالون آماد
عمیر: لاله کینهههه

لاله: آیسوست کتی یک پسری نمشناسمش زندگیم
عمیر هیچی نگفت و لحظات بعد کنار لاله روبرو ما قرار
گرفت

عمیر: سلام آیهان خوبی لالا چری خبر ندادی

با بوکسی که آیهان به دهن یو زد چوپ کرد هینی کشیدم و دست خور به دهن خو گدیستم آیهان با مشت به جون عمیر افتاده بود و اصلا مهلت نمی‌داد او از خو دفاع کنه آیهان: حرومی مه او دستا قطح میکنم که برو خوهر م بالا شه تو بی پدر اور میزنی ای جملات با نفس نفس میگفت و در عین با مشت میزد به رویو

لاله وقتی ای صحنه دید مانتو خور پوشید و رفت عمیر دگ حتی چشما خور و ا کرده نمیتونست مانع آیهان نشدم چون میخواستم ببینم عامل تمام بدبختی هام همی نامرد بود که با بی‌رحمی با م مثل حتی حیوان هم رفتار نمی‌کرد کینه‌یی نبودم ولی خوب مم انسانم و جایی دلم میشه زجری که م کشیدم و کسی ببینه که مر مدام زجر میداد عمیر حتی تکون هم نمی‌خورد با صد بدبختی آیهان جدا شد

آیهان: برو وسایلا خور جمع کن بدون هیچ گپی بر فتم اتاق نقلی خو هرچی داشتم و نداشتم جمع کردم و رفتم بیرون عمیر نبود و آیهان هم به سالون شیشته بود و سرامیک ها نگاه می‌کرد

م: بریم

آیهان نگاهی بمه انداخت و پیاماد و چمدون م گرفت با یک دست چمدون گرفته دیشته با یک دست هم دست م

با آیهان ته موتر شیشتیم که از آینه چشم م به عمیر غرق
خون افتاد

هینی کشیدم

م: ای اینجی چکار میکنه

آیهان: هنوز کار دارم خودی از ای

م: آیهان م ببخشیدم ول کن اور

آیهان: نه م اور نبخشیدم و نمیبخشم باید بگه چری ای کاره
کرده

سمت هوتل رفتیم و م از موتر پایین شدم و سمت اتاق
خودخو رفتم دره وا کردم و داخل رفتم مم حق دیشتم بفهمم
چری خودی م او رفتار دیشتم

کمی خور ته آینه نگاه کردم چقدر پوست م خراب شده
اندام ورزشی م کو پس پس مانتو کردم و خواستم کمی قدم
بزنم

از اتاق بیرون شدم

کجاااا

پشت سرخور سیل کردم عیاض به در اتاق خودخو تکیه
داده و موبایل کار میکنه
م: کمی قدم بزنم

عیاض با م همقدم شد و گفت: بریم

م: تنها مام برم

عیاض: نوچچچ همیشه 😊

م: عیااض

عیاض: جان

م: مام یکه برم

عیاض: گم میشی

مقاومت کردن در مقابل عیاض مر به هیچ جا نمیرسوند

پس بدون هیچ گپی براه زدم عیاض خور به دو قدم بمه

رسوند از هتل بیرون شدیم خیلی سرک ها شلوغ بود

بخاطر همی عیاض دست م گرفت که مثلا گم نشم

عیاض: او ممامم آیسو اینجی بستنی هایو جیگره مایی؟

م: واقعا

عیاض: بیا امتحان کنیم

دست مر کش کرد و رفتیم او طرف سرک دو تا بستنی

گرفت و آروم آروم مشغول خوردن شدیم یعنی اصلا

مزه نمیداد

عیاض چهره خور جمع کرد و گفت: البته جیگر خام

بستنی یک گوشه پرتاو کرد و گفت: بگذریم اینجی خام بود

ولی یک جایی می شناسم عالیه

م: مثل اینجی

عیاض: البته که نه خانومم بدو بریم پیاده میری یا تاکسی بگیرم

م: پیاده بریم

عیاض باشه گفت باهم همقدم شدیم عیاض با ذوق و شوق از هر جا میگفت و مم گوش میکردم از دوره مکتب میگفت و خاطره یاد می کرد

عیاض: یارییی آیسو وقتی استاد آماد و دید که نه بابا قضیه جدی تره سرخ شد بیچاره باز یک ننه و باببه دیشتمیم که زن و شو بودن ننه خاله زری نوم دیشتم و باببه هم کاکا اسماعیل هر دم شاگردا میرفتن و به خاله زری میگفتن خاله خاله کاکا اسماعیل بوسی رهی کرده باز خاله زری سرخ و سفید میشد خخخخ بیچاره کاکا اسماعیل ایقدر داو میشنید که چی

یکروز دیگه جرعت و حقیقت بازی میکردیم خو باز بومه گفتن برو به معتاد بگو عروس ننم میشی

از چانس گنده م معتادی به جلو م خورد که پول چرس خور ندیشتم و اعصابیو بشدت خراب ای جمله که گفتم شروع کرد به کش کردن موها ایقدر لتی م زد که چی او وقتا 7، 8 بیشتر نبودم

م: ههههه واقعا جمله خنده دار بود یک مرد به یک مرد

دیگه بگه عروس ننم میشی 😊 اگر میگفت ها

عیاض: خخخ هیچی دگ واقعا عروس ننه م میشد

م: چقدر زوج فوق العاده میشدین

عیاض: تو هم کم از معتادا نیی 😊

منظور یو دیر گرفتم ولی وقتی گرفتم حیرون بودم ایشته

گپ تیر کنم

م: او ممم امروز هوا خیلی خوبه

عیاض: کوشش کن یاد نداری

م: چی

عیاض: که گپ تیر کنی

م: بدجنس

عیاض لبخند ژکوند تحویل داد

م: نرسیدیم هنوز

عیاض: کم مونده، البد مونده شدی

م: اهوم کمی

عیاض: معلومه دیگه با ای وزنی که داری تا حالی نفتادی

عجیبه

ایستاد شد و مم ایستاد شدم پشت بمه رو دو زانو بشیشت

عیاض: تور به کفت خو میکنم بیا

م:شتتت نه اصلا

عیاض:بیا انه چقدر ناز میکنی باز

م:بده نه اصلا

عیاض:خیلی مونده تا برسیم میموری

یک نگاه به چهار طرف انداختم جمعیت خیلی بود و بد بود

عیاض:آیسو رختا م لمشت شد

واقعا مونده شده بودم بر فتم به گفت یو

مر رو شونه ها خو جا به جا کرد و براه زدیم همه مردم
بما میدیدن بعضی ها متعجب بعضی ها با عشق بما نگاه
میکردن

عیاض:حال میکنی او بالا نه

م:ایکه سوار یکی بشی مزه میده

عیاض:لذت ببر پس

بعد از لحظاتی بلاخره برسیدیم

م:مر ته کن مونده گی م کم شد

خب مر عیاض ته کرد و باهم بر فتم داخل شبیه

رستوران بود ولی بستنی میفروخت

دوتا بستنی گرفت و از اونجی بیرون شدیم

قدم زده طرف هتل رفتیم و در عین حال بستنی

می خوردیم

این دفعه بستنی خوشمزه بود

خلاص شد و پوش یو بدست م بود که باز یک سطل

آشغالی پیدا کنم بندهام

عیاض: بندهام ته جو

م: نمایم

عیاض: خو بخاکی

کمی دگم راه رفتیم و برسیدیم به هتل بر رفتیم هر کدوم اتاق

ها خو

مچم آیهان کجایه

از اتاق بیرون شدم و به اتاق آیهان یک ضربه بزدم

عیاض: بیا

برفتم داخل

م: آیهان اینجی نیه؟

عیاض: نه

م: میتونم یک زنگ بزدم

عیاض: البته

موبایل طرف م گرفت

م: خوب رمزیو وا کن

عیاض:2416

متعجب رمزه زدم مر به صفحه برد رفتم مخاطبین و
در حال گرفتن شماره آیهان از اتاق بیرون شدم و اتاق
خودخو رفتم

آیهان:بلی عیاض

م:سلام آیهان خوبی کجایی

آیهان:آیسویی،کار دارم کمی چری

م:آخه نبودی فکر کردم خب تو و عمیر بودین ازو خاطر

آیهان:تشویش نکن هیچکاری نمیکنم بسریو اسناد طلاقه

بخیر امضا میکنم و دیگه کار ندارم

م:دلجم باشم

آیهان:ها نفس جو برو که کمی کار دارم

م:باشه خداحافظ

آیهان:بخیر باشی

موبایله قطع کردم و ب فتم پس موبایلی یو بدادم

رفتم اتاق خو ساعت 5 بود امشاو هم اینجی هستیم صبا

میریم بخیر دلم مایه مستقیم برم کابل پیش خاله خو خیلی

یاد کردم اونار ولی از طرفی دلم بری دخترا و زن ها کاکا

م تنگ شده و اونارم خیلی یاد کردم

نمیفهمم چقدر تیر شد چون نه به داخل ساعت بود و نه م
ساعت دیشتم کمی لباس ای طرف و او طرف کردم و پس
جمع کردم

یک حمومی کردم و لباسا خو چنج کردم و از بیکاری دو
دفعه یه حموم میکنم 😊

هیییی عجب زندگیه

یکروز میخندی یکروز گریه میکنی
مهیی که نازدونه و یکدونه فامیل خو بودم به جایی رسیدم
که از همسر خو فرار میکنم

راسته که میگن دختر پادشاه امکان داره به خونه گدا بفته
و دختر گدا امکان داره بخونه شاه بفته

درسته بابا م شاه نبودن ولی از پرنسس بمه کمتر نکردن
ایقدر مر خوب هوش میکردن که بعضی وقتها از دست
توجه هایناته دلم قند آو میشد

یعنی اگر مه شاو نون نمیخوردم بابا مم نمیخورن اگر
حال م بد بود مامان با گپا خو مر دلداری میداد

یا اگ خودی آیهان جنگ میکردم چقدر او بیچاره داو

میدادن

مه به خانواده بزرگ شدم که غیر از محبت دگ هیچی به
هم تعارف نمی کردیم حتی اگر مامان بابا قهر هم بودن که

او هم خیلی خیلی کم پیش میاماد بازم خنده به رو لب همه
ما بود با جشن ها کوچیک خور شاد میکردیم و آخر هفته
ها باید یکجایی میرفتیم او روزه به قول مامان خاطره
میکردیم

چقدر روزا خوبی بود بی دغدغه بودم و از هیاهویی
روزگار خبر نبودم نمیفهمیدم آدما نامرد هم هستن و چقدر
میتونن بد باشن فکر میکردم همیشه داخل فیلما ظلم انجام
میشه ولی انگار نه زندگی خیلیا مثل فیلمه
کاشکی بدی ها فقط فیلم می بود و خوبی ها زندگی میشد و
همه باهم مهربون میبودن
ای کاش

در تک تک شد و ا کردم آیهان بود
آیهان: آیسو عشق داداش جمع کن شاو میریم
م: صبح خو رفتنی بودیم
آیهان: اینجی دل م میگیره زودتری برین
م: باشه م آماده یم هر وقت بریم
آیهان: بعد از نون میریم
از اتاق بیرون شد و رفتم داخل بازم نمیفهمم ساعت چند
بود ولی هوا تاریک شده بود
کاکا جواد دره وا کردن و داخل شدن

کاکا جواد: میگم مه خلی گشنه یم به همی گدا ها بگو

یکچیزی بیارن

م: باشه

از اتاق بیرون شدم و به آیهان بگفتم بعد از لحظاتی که خودی کاکا جواد گپ زدیم کاکا عمران به علاوه آیهان و

عیاض امادن

بشیشتن و کمی بعد صدا در شد و یک بچه گی چندتا خلیطه آورد آیهان گرفت و پوله تحویل داد بیاورد بگدیشت

از بویو فهمیدم ماهی گرفتن او ممم عشقم 😊

ماهی ها بیرون کردن و آهسته آهسته می خوردیم

آیهان: عمیر پیدا شد

عیاض به گلویو بند شد

یک تکه نون دادم که بخوره فکر کردم داسه مونده به

گلویو

بعد از اینکه خوب شد گفت: چری حالی میگی کجایه

آیهان: به هرات رهی کردم

کاکا عمران: چری هرات

آیهان: به یاسر صبح زنگ زدم به آقای عزیز ی بگه اسناد

طلاقه زودتری تیار کنه و عمیر هم رهی کردم که هم

امضا کنه هم پیش رفیقا م باشه هنوز کار دارم خودیو کاکا
دل م صاف نمیشه از طرفیو

کاکاجواد: آیهان بچم اور به پلیس تحویل حداقل یو 2 سال
زندانه

آیهان: خوب کاکا آیسو نمیگه که چیکار شده

کاکاجواد: ای گپ هم است

آیهان: غیر از او کاکا م دسته گلی بدادم که دسته بیلی بمه
تیار کنه

ای حالی مر به دسته بیل تشبیه کرد بین اعصاب خرابی
ها همه هم آیهان هم کاکا ها م بخنده شدن ولی عیاض لب
از لب وانکرد

عیاض: تو صبر م اور ببینم اور سیخ جارویی تیار میکنم
م: نه لازم نیه مه اور ببخشیدم و فقط مام از او طلاق
بگیرم

عیاض: خاطری تو میگی باشه دگ امری

م: مسخره نکن 😞

عیاض: آیسو جان شما بخشیدن ما نبخشیدیم میبخشی دگ
م: آخه

آیهان: آخه و اما نداده آیسو جان جون پیر م به گور میلرزه
که به دختر یو که از گل نازکتر نمیگفت حالی ای کار

شده از دست تو عصبی یم که چری اول تر نگفتی از
دست خودخو عصبی یم که چری زودتر نفهمیدم که چری
او قدر به تو حس اعتماد ندادم که بخایی مشکلات زندگی
خور بمه بگی خو خبر بخاطر که ضربه روحی بدی
خوردی فعلا چوپ میکنیم وگر نه ماهم گیایی داریم آیسو
خانم

ساکت بودم هیچی نمیگفتم که کاکا عمران گفتن: آیهان تیز
نرو

آیهان: نه آخه کاکا صبا روز به او دنیا جواب همو دوتا چی
بدم خودشما بگین برینا بگم دختر شما ایقدر بمه اعتماد
ندیشتم که بیایه بگه لعنت به تو که نتونستی مر خوشبخت
کنید کاکا بخدا از وقتی فهمیدم گردن م بند خاو و خوراک
ندارم

همه چوپ بودیم و فکر میکردم حق با آیهانه کاش اول به
او گفته بودم اگر میگفتم ایقدر تباه نمی شدم
دگ از گلو م پایین نمی رفت و فقط خودی ماهی ها بازی
می کردم انگار هیچکدوم اشتها ندیشتم و همه به نوعی
درگیری ذهنی دیشتم

دل مایه از همه دور شم برم جایی که هیچکس نباشه جایی
که ایته چیز اصلا نباشه یعنی میشد؟ یعنی ایته جایی است؟

تا به خو امادم دیدم همه برفته بودن مم ور خیستم و بعد از
ایکه چک کردم همه چیز خودی منه بشیستم و به خیالات
رفتم به گذشته رفتم باز بخاطر ظلم های که فکر میکردم
بی پایانه اشک ریختم مه همه بخشیدم
عمه آسیه عمیر لاله..... همه بخشیدم کار خدا به خود خدا
می سپارم زمین گرده و هر کس به وقتی جزا خور میبینه
صدا آذان شد و م به ای فکر شدم که چقدر از خدا خو دور
شدم فکر کنم آذان خفتن بود بر فتم وضو گرفتم و جای
نماز ور دیشتم و ایستاد شدم احساس شرمنده گی دیشتم
نمیتونستم درست تلفظ کنم و چقدر سر نماز گریه کردم
سلام دادم و فکر میکردم سبک شدم اصلا غمی ندارم فکر
کردم خدا مر بخشیده جا نمازه جمع کردم و رفتم که
بگذارم سر جایو که به چهره عیاض مواجه شدم
عیاض: بیامادم که بگم میریم بکس خور بده
م: باشه

چمدون م عیاض برد و مم مانتو کردم و با دل پر از نیاز و
ستایش از اتاق بیرون شدم کلیدا تحویل کردیم و حرکت
کردیم به موترها کلون میرفتیم ساعت 11:45 حرکت کرد
سر خور به پشتی صندلی تکیه دادم و چشما خور پت
کردم روزی که غزنی امادم چقدر دلتنگ بودم چقدر دلم
گریه کرد ولی خودم خنثی بودم

اگر بخوام اعتراف کنم باید بگم دلم خیلی تنگ شده بری
خودم بری خنده ها از ته دل م بخاطر یک دلخوشی
کوچکی بخاطر او روزای که دیگه تکرار نمیشه بخاطر
جنگ های که خودی شبیر میکردم بخاطر او روزای که
نمیفهمیدم غم و غصه چیه بخاطر او خاطرات شیرینی که
دیگه آدما یونین بخاطر او روزای که نوک مداد م
میشکست نه دل م

ولی حالی نمیفهمم دل خور به چی خوش کنم
به آدمایی که عشق و دوست داشتن، یادنا رفته
به آدمایی که به ظاهر بیشتر از باطن اهمیت میدن
به آدمایی که به حال و خوب و بد هم اهمیت نمیدن
به آدمایی که هر لحظه ممکنه عوضی بشن یا عوضی
به آدمایی که هر روز خودخواه تر تنوع طلب تر میشن
به آدمایی که احساس و غرور همدیگه رو زیر پا خوله
میکنن

کاشکی هیچوقت کلون نمی شدم و قاطی آدما کلون نمی شدم
دل مه داشت بچه گی میکرد و کاری به کار کسی ندیشت
چقدر زود تیر شد.....

.....

با چشما اشکی به دروازه کلون هرات نگاه کردم روزی
که بری اولین بار امادم از ذوق سر جا خو بند نبودم
روزی که بری اولین باز ای هرات بیرون شدم چقدر گریه
کردم و حالی که پس امادم آیا ای دلتنگیه؟
آره درسته مه دلتنگ ای شهر و آدما یو شدم آدما مهربون
و دوست داشتنی

با ایستادن موتر همه ما پایین شدیم جمعیت خیلی زیاد بود
همه هم بیاماده بودن دیگر بود یا چاشت؟
چمدون ها بگرفتیم البته فقط از مه بود
از اونجی بیرون شدیم که با یاسم و یاسر روبرو شدیم
یاسم به در موتر تکیه داده بود و موبایل کار می کرد یاسر
به تلفن گپ میزد

با دیدن ما قطع کرد و لبخند زورکی زد
بیاماد و خودی همه سلام علیک کرد یاسم هم با صدا ها
سر خور بالا کرد و عمیق مر نگاه کرد پیش آماد و خودی
همه سلام علیک کرد
به موتر شیشتیم و از اونجی رفتیم استرس دیشتم نمیفهمم
بخاطر چی بود

جلو خونه اقا جان موتر ایستاد شد کاکا دره وا کرد و داخل
رفتیم صدا گریه بود

به حال م گریه میکنن؟ 😭

اشک هام بی خود بریخت زنگ در بزدم و در دهلیز وا
شد و اولتر از همه به آغوش گرم خانوم جان رفتم محتاج
یک بغل مادرانه بودم خانم جان گریه کرد و م گریه کردم
بعد به ترتیب همه مر بغل کردن بعد از یک ساعت شیشتن
برفتم اتاق خو دلتنگ ای اتاق بودم رفتم رو تخت سر
خور بقدیشتم و اشک خور پاک کردم چشمام میسوخت و
فکر کنم طبیعی بود

در خونه زده شد و دخترا امان

ملینا: بیایم؟

لبخند دلگرمی زدم و اونار دعوت کردم
بشیشتن و از هر دری گپ زدن و مم بگفتم از همسایه ها
مهربانی که داشتم و خوبی کردن بری لحظاتی تمام غم ها
م یاد م رفت و خوشحال بودم
مر غنا: راستی راستی

همه طرفیو نگاه کردیم که با یک دهن کجی گفت: دارین
خاله میشین شیطونکا

مدینه: شیطونی تو کردی شیطونک ما شدیم
همه بخندیدم و به مر غنا تبریک گفتیم

ملینا: مر غنا گگ شیرینی داره

مر غنا: چشمم  م

مریم: صبا به شور نخود خورده بریم

ملینا: آخرم شور نخور

مریم: دل م هوس کرده

مر غنا: دل مم هوس کرد

ملینا: ها خوبه صبا بریم

مدینه: صبا بریم بازار همی امروز بریم

مر غنا: پس ور خزینن خور تیار کنین

همه ور خیستن و برفتن مانتو ها خو به اتاق م آوردن و

خودی پوشیدیم

م: ماریا ندیدم

مدینه: برفته پیش آسیه

مر غنا: راستی راستی یک خبر دیگه هم از آسیه دارم باشه

بیایم باز میگم

مریم: حمالی بگو

مر غنا: یک گیا شده اйте همیشه طرف مه نگاه کرد ادامه داد

ز هر مار فقط میره ختم برو دوتا کرم به رو خو بزن

برفتم کمی آرایش کردم فقط چون ضعیف معلوم نشم ای

کارا میکنم وگرنه اصلا حوصله ندارم

عایشه: سفیدک بریم

همه بیرون شدیم و برف تیم
زن کاکا عمران: کجا میرین
م: میریم شور نخود خورده مایین بشما بیارم
زن کاکا: نه جوجه م برین خوش باشین
زن کاکا جواد: زود بیاین فقط
ملینا: چشممممم
یاسم: مم میرم
مر غنا: جمع دخترانه یه
یاسم: بمه چی
یاسر: اوته باشه مم میرم
عیاض: مم میرم آیهان نمیری
آیهان: ایشته نمیرم بریم
همه ما راه افتادیم از سرا بیرون شدیم
یاسر: زن م نباشه از گلو م پایین نمیره م میرم اورم
وردارم
مر غنا: خدا شانس بده مم از گلو م شو نباشه نه نمیره
یاسم: زن م خوا....
شلپس برو دهن خوزد همه طرفیو سیل کردیم
یاسم: منظور م اینه که خوب 😊
عیاض: راست خور بگو

یاسم: باز به بلا تو افتادم رد م ایله میکنی یا نه
عیاض: کینه امیدوارم سر زن برار خو چشم ندیشته باشی
آیهان: زن برار یو کینه 😡

عیاض: سیل کن از او روزا اکت نمیگردی حالی اکت
میکنی

آیهان: اینجی دختره نامم تور زیر دست و پا خو کنم
عیاض: خاطری خسور بور هی نمی گذارم هر کار دلتو
خواست بکنی

همه طرف م سیل کردن

م: بریم دگ شوم شد

دختر ا یک ابروگک بالا انداختن ای یعنی خیلی خودی تو
کار داریم

بچه ها هم انگار خبر داشتن چون فقط میخندیدن به دو
موتر بشیشتیم و حرکت کردیم طرف گرده پارک
مه، یاسر، یاسم، مر غنا، و آیهان به یک موتر شیشته بودیم و
دیگرا به دگ موتر

ته راه بودیم که موبایل مر غنا زنگ زده شد

مر غنا: بلی سلام

مر غنا: شکر تخبی عمه م اینا خوبن

مر غنا: ها امروز چاشت امادن

مر غنا: بخونه
مر غنا: خخ نه بخدا حمالی بیرون شدیم
مر غنا: باشه بگیر
موبایله طرف م گرفت آروم گفت ماریا
م: بلی ماریا
ماریا: ایشتنی آیسو
م: خوبم شکر تخبی

ماریا: نه خیلی خوب هم نییم ما
م: چری
ماریا: م نمیتونم بگم بگیر خودی خوهر م گپ بزن
م: باشه

بعد از لحظاتی صدا عمه آناهیتا که با گریه میگفتن: شما
کدو بلا ها بودین به سر ما امادین بچه م کجا کردین بس
نبود او قدر تهمت حالی بچه م کجایه آیسو خدا از تو بیرسه
مچم چیکار میکردی که بچه م خودی تو اوته رفتاری کنه
خدا از تو نگذره الهی تور به پیش مادر پیر تو ببینم الهی
هر ماه بتو خیرات کنن
زبون خور رو لبا خشک شده خو کشیدم و سعی کردم
اشک ها خور پنهان کنم

عمه هم چوپ بود

البد نمیفهمید

مه خو صدا خنده ینا میشنویدم وقتی عمیر میگفت چیکار
کرده خودی م

یعنی میتونه ای عمه م باشه؟کی به برار زاده خو بده روا
داره

باز گریه و نفری ها عمه رشته افکار م بهم زد
عمه: زندگی بچه م تباه کردن حالی برفتن به میله هییی خدا
چی بدی به دربار تو کرده بودم که ای جزا یو شده خدایا
اگر پوره خیرات و روزه و نمازی گرفتم به حرمت همونا
بچه م بمه بده پس

به حرمت همونا کمر ازی فاح*شه بشکنون خدایا خودتو
بزرگی هموته که زندگی بچه م تباه کردن زندگی نا تباه
کن

آیهان موبایله کش کرد و قطح کرد

اشک ها م بریخت مر غنا سر م ته بغل خو کرد

یاسر: یاسم داور بزن پس بریم به خونه

آیهان: میریم

یاسر: ببین حالو خوش نیه

آیهان: باید عادت کنه بعد از ای عمه بخاطر سرپوشی کارا
بچه خو ای گیا میزنه

آیهان خیلی عصبی بود و با عصبانیت ای گیا میگفت
م: عمیره کجا کردی

آیهان: پیش م نیه

م: آیهان تور بخدا اور ایله کن ببین دفعه هزارم میگم مه
اور ببخشیدم دیگه خودیو داد و گرفتگی ندارم تور به جون
م قسم اور ایله کن (با گریه)

آیهان هیچی نگفت و به فکر رفت

آیهان: نوچ باشه تور طلاق بده باز

م: همه شما خوش دارین پیش شما زاری کنم؟
بازم سکوت

م: موتره ایستاد کن یاسم مام ته شم

آیهان: به دهن خودخونی

م: چری ایته میکنی

آیهان: او ففف ایستاد کن یاسم

موتر ایستاد شد و مم پایین شدم برد ما موتر عیاض بود که
با ایستادن موتر ما موتر اونا هم ایستاد شد مدینه سر خور

از کلکین بیرون کرد

مدینه: چیکار شده چری ایستاد شدین

هیچی نگفتم جهت خلاف براه زدم هرچی عیاض آرنگ
زد توجه نکردم و قدما خو تیز کردم خونه هم نمیخواستم
برم همیته میخواستم برم برم تا به یک جایی برسم که
کسی نباشه

مم انسانم اینا چی فکر میکنن فکر میکنن مه رباتم یعنی
باید چقدر بکشم دگ از دست کدو آشنا سیلی میخورم
چری فکر میکنم همه فقط مایین م نباشم کاشکی اوته که
فکر میکردم میشد مم مثل ساره فامیل خوبی دیشته باشم
کاشکی مم مادر میدیشتم حالی سر خور رو زانو
میدیشتم و زار زار گریه میکردم از همه آدما شکایت
میکردم از همه بد میگفتم، میگفتم که چقدر در حق م بدی
شده کاشکی گپ عمه راست شه و برم پیش پیر مادر



خدایاااا صدای میشنوی بخدا م ایقدر طاقت ندارم طاقت م
طاق شده و هر آن ممکنه از شدت درد بمرم خدایا دل بنده
ها ت نمیسوزه بمه یعنی ایقدر سنگدل همه تیار کردی که
با بی رحمی خودی م بازی میکنن دیگه چی نوشته یه به
سر نوشت م دیگه چیا باید بکشم امتحانه؟ باشه باشه دیگه
امتحان نگیر م بیخی ناکام خدایا م ترک تحصیل کردم
امتحان بخاطر چی

ته دل م هزاران کلمه برای گفتن بود ولی لبام سکوت کرده بودن رو جدول کنار جاده خلوت بشیستم و هق هق گریه کردم بعد از لحظاتی یکی م بغل کرد چشم خور و ا کردم با دیدن دختری با مانتو سیاه که کنار م رو جدول شیشته و مر بغل کرده بود

بدون هیچ گپی سرم نوازش میکرد و هر از گاهی بینی خور بالا میکشید و مم فقط گریه میکردم حالی که یکجایی بری تخلیه پیدا کردم خور تخلیه نکنم دقیقاً وقتی از بنده ها تو شکایت کردم نشون دادی فرشته هم بین نا استه؟

بعد از لحظاتی سر خور از رو سینه یو وردیشتم درحالی که ته رویو تار میدیدم به او نگاه کردم با چشما سرخ خو لبخند دلگرمی بزد دختر: بهتر شدی

م: اهوم



دختر: دلیل ای گریه های دلسوز چی میتونه باشه که اعماق دل میسوزونه؟

م: بخت سیاه م

سکوت کرده بود و میخواست م یکچیزی بگم دروغ چری دوس دیشتم با یکی بگم از هرچی کشیدم بگم تا تخلیه شم

م: سه ماه پیش خودی بچه عمه خو عروسی کردم
عمه م خیلی گفت که تور خیلی مایه و از خاطر تو گریه
میکنه خوب به همی گیا دل مر خوش کردن که قبول کنم
قبول کردم نامزد شدیم او برفت به غزنی نه زنگی نه
پیامی نه احوالی هیچی خبر ندیشتم بعد از چندوقت آماد و
گفت دست م خیلی تنگه و یک نکاح کنیم و بریم سر خونه
زندگی خو باز م ساده قبول کردم برفتم خونه از همو شاو
اول اتاق جدا کرد بعد شکنجه ها درد ها زخم هالت و
کوب و سر هر موضوعی کوچکی دعوا میکرد از خونه
بیرون نمیداشت بشم دره قفل میکرد رسما زندانی بودم
نمیداشت از فامیل خو خبر بگیرم و فقط تلفنی گپ میزدم
خودی برار خو ای کارا به کنار نمیفهم به چی خاطر
برفتم غزنی به زندگی کرده اونجی یک دختری پیدا کرد
و هر شاو و هر روز رابطه نا مجبور بودم ببینم خودیو کم
بود دختره هم جفت یو ایقدر دختره مر اذیت میکرد که اگ
کارایی بگم

دو ماه به غزنی بودیم شاید باور هیچکس نشه ولی خوب
گاهی انسان کم میاره مر م شیطون وسوسه کرد و
خودکشی کردم خیلی برار خور یاد کرده بودم چون
موبایل م پیش از ای که به غزنی بیایم بفروخت تصمیم
گرفتم از موبایل همسایه زنگ زدم ولی گپ نزنم فقط

صدایو بشنوم ولی چی کنم نتونستم جلو خور بگیرم و گپ
زدم برار م هولکی شد و خودی بچه کاکا به غزنی آماد
ولی مه خودکشی کرده بودم دو هفته به بیهوش بودم بعد
از او هم فکر کردم مر شو م آورده از اونجی فرار کردم
بعد ازی که شاوه زیر پل تیر کردم تصمیم گرفتم از
ر هگذر ها موبایل بستونم و به برار خو زنگ زدم بیایه مر
ببره م خبر ندیشتم برار م بیاماده وقتی او اماده بود م
بیهوش بودم وقتی گفتم شفاخونه مهلت نداد بگم کدو
شفاخونه زودی قطع کرد و بیاماد مر ببرد صبایو خودی
برار خو به همو خونه رفتم که شو م و دوست دختر یو
بودن برار م تا دم مرگ آور بزد و حالی مچم اور کجا
کرده و عمه مم زنگ زد و کلی بد و بیراه گفت و خوب
حالی نمیفهمم چری اینار بتو میگم ولی سبک شدم
دختره لبخند دلگرمی زد و گفت: خیلی سختی کشیدی
مطمئن باش تو لایق بهترینهای از شجاعت تو خوش م
آماد که بتونستی او قدر درده تحمل کنی ولی هرچی باشه
نباید خور بیازی تو دختر مسلمونی و مسلمون ها موقع غم
و شادی فقط به خدا پناه میبرن امیدوارم بفهمیده باشی
منظور م حالی هم خیلی چرت نزن برو به خونه دست
مادر خو بوس کن شفایه 
م:م مادر ندارم 

دختره لبخندیواز رو صورت یو ماسید:میبخشی تور
ناراحت کردم خوب فرقی نمیکنه دست پدر خور بوس
کن

م:بابا هم ندارم میفهمی ما اهل ترکیه یم و اصلا فکر
نمی کردیم خانواده دیشته باشیم چون پدر و مادر م بخاطر
عشق خو طرد شده بودن وقتی که وفات کردن سر و کله
همه پیدا شد از داشتن کاکا ها خو خیلی خیلی خوشحالم
ولی عمه ها خو نه خیلی در حق م بد کردن 😞
دختره:میبخشی خدا رحمت کنه اصلا بیارو م بوس کن از
مم شفایه

خنده تلخی کردم و آروم رویو بوس کردم
ایستادم و با یک لبخند بسیار سبکی گفتم:مرسی واقعا
راحت شدم نمیتونستم ای گیا به فامیل خو بگم
دختره هم ایستاد شد و مانتو خور تکون داد و دست خور
دراز کرد
دختره:عطیه

دست یو به گرمی فشار دادم:خوشبختم آیسو
عطیه:ای جان نوم تو هم قشنگه مثل خودت
م:ولی نه بیشتر از تو 😊
موبایل عطیه زنگ آماد و جواب داد

عطیه:بلی

عطیه:بخدا تر افیکه حالی میام

عطیه:اوکییییی

و موبایل قطح کرد:مم امروز خونه ماما خو دعوتیم و یک

عالم اونجی سم و سیال دارم که اصلا دلم نمیشه برم

م:خخخ پس خوش بگذره برو که دیر نشه

عطیه رو م بوس کرد و با خنده گفت:نمیفهمم خوش داری

یا نه ولی م خیلی تور خوش کردم خدا قسمت کنه دوباره

همدیگ ببینیم

م:همچ انشالله

عطیه:پس خدافظ

عطیه رفت و مم یک زرنج گرفتم و بالا شدم هوا رو به

تاریکی بود و رنگ گاو میشی گرفته بود بخو

دم خونه ایستاد و پیاده شدم و کرایه پرداخت کردم

زنگ فشردم و کاکا وا کرد رفتم داخل و باز زنگ دهلیز

فشار دادم در توسط خاله و اشد و هیچکس هم ب خونه

نبود

م:دگرا کو

خاله:عروس ها بخونه مادرا خو رفتن و شما بچه ها هم

خودیم بودین کو 😏

م:م زودتر امادم سر م درد میکرد
خاله:وی چری جیگر خاله بتو دمنوش دم میکنم بخور

زود خوب بشی

م:باشه اقاجان هستن

خاله:ها خانوم جان گفتن خاون کسی نره

م:آها

سنت اتاق اقاجان رفتم و دروازه تک تک کردم

اقاجان:بیا

در به آرومی وا کردم

که با چهره خندان آقاجان روبرو شدم:آیسوووو دختر م

وقتی امادی م نبودم وقتی م آماده تو نبودی

جلو رفتم و دست اقاجان بوس کردم

م:میبخشین اقاجان میگری میستادم ولی دخترا خیلی گفتن

اقاجان:خیره دختر م فقط آیسو جان بابا فکر م خیلی درگیر

تونه بگو تا بفهمم

م:اقاجان نمیگم خاطری حرمت ها شکسته نشه از هرچی

بگذریم او بچه عمه منه و م واقعا به عمه خو احترام قائلم

اقاجان:آخه ایشته طلاق تور بگیریم

م:اقاجان فقط مام طلاق بگیرم بدون دلیل لطفا

اقاجان سکوت کرد و مم با یک اجازه بیرون شدم
رفتم اتاق خو با دیدن دمنوش رو میز توجه نکردم سمت
لپ تاپ خو رفتم و روشن کردم کمی فکر کردم تا رمزیو
یادم بیایه ایقدر دغدغه ذهنی دیشتم که به فکر رمز لپ
تاپ نبودم
بلاخره یادم آماد و زدم رفتم ته لیست آهنگ ها و خدا خدا
می کردم یکدونه دیشته باشم
بلاخره به اوج ناامیدی یکی پیدا کردم با لرزش دست پلی
کردم وقتی صدا مادر داخل اتاق پیچید حس کردم اور
کنار خو دارم آهسته آهسته اشک هام می ریخت چشم هام
میسوخت ولی بازم گریه می کردم

(امشب با خنده‌ی تو قرار دارم
عشقو از قلب تو انتظار دارم

میشه تقدیر و پشت سر بذاریم
میشه دوباره بخندیم تو عکس یادگاری

چشممو میبندم
روبروت میشینم

عاشقم باش
با دلم حال تو رو میبینم

تا تویی تقدیرم
قلبمو خاطر امو میتونم از تو بگیرم

آرامشم لحظه‌یی دیدار توئه
حال خوشم کار توئه
لحظه‌یی تکرار توئه
با تو حقیقت شبیه خیاله
لبخند تو آرامش ساله
آرامشم لحظه‌یی دیدار توئه
حال خوشم کار توئه
لحظه‌ی تکرار توئه
با تو حقیقت شبیه خیاله
لبخند تو آرامش ساله.....)

دوباره!

دوباره!

دوباره!

پلی می‌کردم و هیچی سیر نمی‌شدم
ساعت 8:30 بود یعنی دو ساعته شبشته یم صدا مامانه
گوش می‌کنم

از رو تخت ورخیستم طرف آینه رفتم برس وردیستم و
موها خور برس می‌کردم که در و اشد و عیاض بدون
مقدمه با لبخند دندون نما داخل آماد

در هم بست خوب طبیعیه که بترسم ولی به رو خو
نیاوردم

از رو صندلی ورخیستم و روبرو یو ایستاد شدم
م:بلی

عیاض باز سکوت کرد و از دو شونه گرفت و مر پس رو
صندلی شوند

برس وردیشت و آهسته آهسته شروع به برس کردن کرد
م:چیکار.....

عیاض:او دختره کی بود

م:کدو دختره

عیاض:ته سرک

با یادآوری عطیه لبخندی زدم و با خوشحالی گفتم رفیق م
عیاض نیمچه لبخندی زد و در حالی که با اخم به موها م
نگاه می‌کرد گفت:ما چری اور ندیدیم

م: چون مم امروز دیدم
عیاض: میفهمی که خیلی دختر ناراحت کردی
م: مه به تنهایی نیاز دیشتم
عیاض: باید مراعات میکردی
م: او نا باید مراعات کنن مه حال روحی م اصلا خوب نیه
که مراعات حال دیگر کنم
عیاض: از کی ایقدر خودخواه شدی
طرفیو از آینه نگاه کردم: عیاض مر تحت فشار نگذار
عیاض حنثی از آینه مر نگاه کرد و فقط سر تکون
داد: بلاخره خو میفهم فقط ای برار تو جا او حرومی
نمیگه
م: جایو به چیکار داری
عیاض: کمی مام خودیو قصه کنم
م: مسخره نکن
عیاض: مام چیکار کنم دگ میکشم اور
م: خخخ حال خندیدن ندارم واقعا
عیاض: چیز خنده دار نگفتم که مجبور بشی بخندی
کپ کردم

خیلی محکم گپ میزد

م: کار نگیریم

عیاض: چیه البد عاشقیونی

م: نه ولی م اور بب.....

عیاض: ایقدر ای جمله تکرار نکن

م: ولی م واق.....

عیاض: آیسو لطفا کش نده به ماهم حق بده یعنی تو گذشتی

ولی نگذشتیم از او

شونه رو میز گذیشت و شروع کرد به بافت کردن موها

م

با مهارت زیاد ای انجام میداد

_ خوب طاقت ندارم ببینم کسی تور اذیت کنه ببین آیسو تو

تاحالی نفهمیدی عاشقانه خالصانه تور دوس دارم حتی بعد

از ایکه طلاق بگیری چون..... خوب یعنی میفهمم رابطه

ندیشتی خودیو

گرم گرفتم و هجوم خون به گونه ها خو احساس کردم

سرخور پایین انداختم وبعد از خیلی وراجی بلاخره از

اتاق بیرون شد مه دیگه آماده گی یک عشق و زندگی

جدیده ندارم مام چند مدتی تنها باشم تا بفهمم چند چندتایم

مر غنا: نون میخوریم

م: باشه

همراه مر غنا رفتیم پایین و رو زمین بشیشتیم و مشغول
خوردن شدیم

آیهان: ما پس صبا میریم کابل

اقاجان اخمی کرد: کی و کی

آیهان: مه و آیسو

اقاجان: چری

آیهان: خاله نگران آیسو هستن چند مدتی به آیسو هم خوب
میشه

اقاجان: چری صبا نمیرین

آیهان: صبا باید طلاق بگیره

با شنیدن ای جمله یخ کردم یعنی خلاص میشه او قدر
عذاب

با یک تشکری میخواستم و رخیستم که مدینه دست م کش
کرد و یاسم مر محکم بگرفت و مدینه تیز تیز خودی قاشق
به دهن م میگرد دست ها گرفته بود و مجبور به خوردن
بودم

با دهن پر میخواستم بگم بسه ولی هیچی نمیگفتن و به
دهن مه تخته میکردن

وقتی پشقاب خلاص شد دست از سر م برداشتن همه با
خنده نگاه میکردن وقتی فکر می کردم دیگه اصلا جا بری

خوردن ندارم سیب ها پوست کردن و به دهن م تخته
میکردن

عمه:ها طلاق بگیر و خور از زندگی بچه م بیرون بکش
م:باشه بیضو امروز طلاق میگیریم
ماریا:لالا عمران ای دوتا از کجا پیدا کردین اصلا
شناختی از اینا دارین به کجا زندگی کردن خانواده نا ایشته
خانواده بودن
آیهان با عصبانیت که تا حالی ندیده بودم گفت:ماریا گپ
دهن خور بفهم نام بزنم به دهن تو
ماریا:ها دیگه کسی که به ته دهن یکه به یکه بزنه معلومه
از کجا آماده
با سیلی که از اقا جان خورد چوپ شد
اقا جان:گستاخ نمیفهمی ایشته گپ بزنی تور نبینم بدو برو
به سگدون خو
ماریا با گریه خور به اتاق خو انداخت
آیهان:عمه نام احترام و حرمت ما شکسته بشه دیگه لطفا
خودی م چشم به چشم نشن
عمه:ها خوبه فقط بچه م بده

آیهان: بخدا اگ رو بچه خور می دیدی همی بود که آیسو
قسم داد که کاری بریو نگیرم
عمه و آسیه بعد از مدتی مانتو ها خور پوشیدن و رفتن
بلافاصله ماهم بعد از رفتن اونا مانتو کردم و برفتیم پیش
وکیل و بلاخره مه آزاد شدم و از عمیر طلاق گرفتم
از اونجی بیرون شدیم و آیهان مر به یک مارکتی برد و
کمی خرید کردم بری صبا لباس بری ساره و خاله گرفتم
و ادکلن هم بری شبیر و ساعتی هم بری سهراب گرفتم
چند دست لباس هم به خودخو برفتم خونه چون خام پوره
نبود پس سر خور بقدیشتم و خام شدم
ساعت چهار ورخیستم حموم کردم بکس خور آماده کردم
و دروازه تک تک شد
و پشت بند آیهان آماد
م: سلام

آیهان: عافیت باشه

م: زنده باشی

آیهان: ای از تو

بدست یو نگاه کردم جعبه موبایلی بود با خوشحالی گرفتم
و بعد از کلی بوس و ماچ رضایت دادم تا تیار کنه موبایل
بمه سیم کارت م دوباره فعال کرده بود و موبایل هم برنامه

.....
با گریه خور به سنگ ها سرد دو قبر انداختم و هق زدم
خیلی دلتنگ بودم دلم نمیخواست هیچوقت از رو ای سنگا
ور خزم همیشه مامان بابا خور به آغوش بگیرم
بعد از یک ساعت گپ زدن و گله کردن از آدما بلاخره
میخواستم برم خونه ولی سرم چرخ زد و تعادل خو از
رست دادم

□□□□□□□□

چشم ها خور و ا کردم و بخاطر شدت نور پس بسته کردم
سوزش دست م بخاطر سرم بود و سردردم هم بخاطر
گریه ها م
داکتر آماد و با لبخند مهربانی گفت: خوبی آیسو جان
م: ممنون شما خوبین
داکتر: مرسی حالت چطوره سرگیجه نداری
م: نه سردرد دارم
داکتر: به مراتب بهتر میشی
سرم م رو به تمومی بود
....

وقتی خلاص شد از رو تخت پایین امادم و با گرفتن کیف
خو از اونجی بیرون شدم از رو لوکیشن نگاه کردم
شفاخونه نزدیک قبرستونی بود تاکسی گرفتم و آدرس
خونه خاله دادم لباسا خور عوض کردم حموم کردم و پس
بیرون شدم رفتم جایی که با بچه ها قرار داشتیم

.....

بچه ها با دیدن م ورخیستن خودی تک به تک دست دادم و
بشدت اونار بغل کردم

غنچه: *seni gördüğüme çok sevindim* (از دیدنت
خوشحالم

م: *Ben de* (منم)

تا ساعت 10 به کافه بودیم و بعد به خونه امادم به محظ
ایکه نت خو روشن کردم با سیلی از پیام ها مواجه شدم او
شت حتما عایشه و دختر این
آهسته آهسته به اتاق رفتم و بعد از تعویض لباس که شامل
بولیز و پتلون میشد رو تخت غلتیدم
بچه ها عکس و ویدئو ها انداخته بودن و مر تگ کرده
بودم م هم دوباره استوری کردم

رفتم واتساپ که ببینم دخترا چی گفتن ولی با کمال تعجب
دخترا فقط دو سه تا پیام داده بودن هرچی بود از عیاض
بودم که شماره ازی ندیشتم

صفحه چت وا کردم

_سلام آیسو ایشتنی

_نامرد فراموش کردی

_کی میاین

_زودتری بیاین دلتنگم 😭

_جواب خو بدی خیره که ترکیه رفتی

_آیسو جواب بدی

باز تماس

_چری موبایله ور نمیداری

_خو تور بخدا بس نیه ایقدر شکنجه

_گوساله خو همو پسرگه وردار و دهن مرم وانکن

_آیسو الوووووو

_الهی بگم چیکار بشی

_میرم خدافظ

و دیگ هیچی نبود بریو نوشتم

(سلام، خوبی بقیه خوبین؟ اوممم میبخشی نت ندیشتم بیرون

بودم حمالی امادم پیام ها تور دیدم)

ای پیام ارسال کردم و از صفحه بیرون شدم ولی پیام آماده
و پس بر فتم داخل صفحه
عیاض: مونده نشی یکدمی بعد از مدتها جواب میدی
م: سلام 😊

عیاض: زهرمار ایشتنی آیسو م

م: خوبم تو ایشتنی

عیاض: دروغ چری داغون مام بشم

م: وا چری

عیاض: دو ماهه برفتی هرچی میگم بریو هیچی نگم باز

نتونستم پی دادم

م: کاکا عمران ایشتنن

عیاض: تیر کن خیره. خوبن شکر

م: آها شکر

عیاض: خوش بگذره ترکیه، از نظر روحی و فزیک

اوکی؟

م: مرسی و اییی عیاض اینجی حال م خیلی خوب شد وقتی

دوستا خور دیدم و البته سر قبر مادر پیر خوامادم

عیاض: خوشحالم که خوبی همیشه خوب باش

م: ممنون توهم

عیاض: تو که خوب باشی مم خوبم

م: 😊

عیاض: آیسو!

م: بلی

عیاض: وقتی امادی موضوع جدی کنیم؟

م: موضوع چی

عیاض: خودما

م: یعنی چی

عیاض: خواستگاری و عروسی و نمیفهمم چی

با شنیدن عروسی و ازدواج باز بدنم یخ زد مه دو ماه

نمیشه از یک بدبختی بیرون شدم دوباره به همو بلا

گرفتار بشم

عیاض: هستی

چیکار کنم سر جا خو بشیشتم

م: ساره ساره وخی

ساره خوابالو گفت: هن چی میخای

م: ساره تور بخدا جمع کن لش خور به کمک تو ضرورت

دارم

ساره چشما خور وا کرد و مثل م بشیشت ولی اصلا به باغ

نبود پارچ او از رو پاتختی وردیشتم و ته رویو خالی

کردم

باز دوباره ویس فرستاد
(ویس رهی کن حداقل ای دلتنگی به در صدمی برسه)

م: سار هههههه

ساره: زهر مار بشنویدم خوب روان کو

م: او هوممم اهوممم خوبه صدا م

ساره: هوم

م: (سلام، ببین نمیفهمم میزان عشق تو م باید فکرا خور

بکنم)

عیاض: (اخیششش، بلاخره بشنویدم، اومم آیسو یعنی بتو

ثابت کنم تا حالی از ای کارا نکردم حقیقتا چیکار کنم تا

بفهمی)

م: سار هههه

ساره: زهر مار جوابیو بده دگ

م: (نه نه منظور م ثابت کردن نبود)

عیاض: (چی بود؟)

م: (اوممم هیچی)

عیاض: (آیسو چی وقت میاین)

م: (خخخ ماخو تازه رسیدیم)

عیاض: (پیش تو و برار تو آدم زاری کنه؟)

م: (ههه خوب کار نداری مام خاوشم)

عیاض: (نه بخیر باشی)

نت خاموش کردم و نمیفهمم چری ولی خنده از رو لبام
پاک نمیشد

ساره: خابم از سرم پراندی خدا توره بزنه

م: ساره یعنی قبول کنم

ساره: آیسو آگ از مه میفامی قبول کن ده ترکیه که بودیم
یادت است که روانشناس میگفت آگ دیدن در وقت دوست
داشتن مردمک چشم گشاد شد یعنی دوست داشتنش واقعی
است تو ده هرات که رفتی وقتی ابراز کرد ده چشمایش
دقت کن

م: ولی ساره مه فک میکنم واقعا مایه چون بشنویدی که
چقدر صدایو از شدت خاوش دو رگه شده بود ولی هنوز هم
گپ میزد

ساره: ها شنیدم مام هموتو فکر میکنم

م: ساره آگ عاشقم بشه م عاشقیو بشم بازم زندگی

مشترک شروع نمیکنم

ساره: بیبی آیسو کسی که دوستت داشته باشه اصلا نمیمانه
آب ده دلت تکان بخوره و لو آگ بیگانه هم باشین او بحث
عمیر فرق داشته

م: ساره میترا سم

ساره: گو میخوری، از چی میخای بترسی خدا ده کمرت
بزنه مه پشتت هستم و فکر نکنم عیاض مثل عمیر باشد
م: نمیفهمم

ساره: بیا خاب شو باز گپ میزنیم
پهلوی ساره سر خور بقدیشتم و باز لنگا خور به دور م
انداخت

م: ساره ههههه پس کن پا خو خفه شدم

ساره: ده محبت نمیفامی چوچه خر

م: زهرمار بیزار از محبت تو

ساره چیزی نگفت و خاوشد ولی م هیچی خاوش نمی برد

موبایل خو ورویشتم و دوباره ویس ها گوش کشیدم

وی آیسو قربان صدا دو رگه تو بره

(وی م چی میگم)

دیونه شدم فکر کنم یک شاره

ولی او خو یک شاره نبود از هرات یکسره میگه مام تور

مام تور

مچم چیکار کنم از طرفی هم میترا سم قبول کنم باز او اتفاقا

تکرار بشه عمیر هم از اول بد نبود ولی مثل عیاض هم

خوب نبود توجه نمی کرد بمه

به همی فکرا بودم که صدا زنگ موبایل م آماد دیدم شماره
بود از افغانستان
اوکی کردم
_بلی سلام وقت شما بخیر
*سلام همچنین بفرماین

_آیسو خانم؟
*خودمنم
_تقدیم شما:(صدا گیتار ~~

آفتابم روشنایی ندارد
گر نباشد عشق تو
زندگیم دلربایی ندارد
گر نباشد عشق تو
تو آرامشم
تو نیایشم
تویی هستی و زندگیم
شام سرد و تارم
گر نباشد عشق تو
(گیتار)~

بیقراری تا به خود بدانی
چقدر میخواهدت این دل
دنیایی منی دوست میدارمت
خوشی هایم شود با تو حاصل
در روایتم
در حکایتم
در عبادتم
تو شدی!!

آفتابم روشنایی ندارد
گر نباشد عشق تو
زندگیم دلربایی ندارد
گر نباشد عشق تو
تو آرامشم
تو نیایشم

تو هستی و زندگیم
شام سرد و تارم
گر نباشد عشق تو
(گیتار) ~~~

زیر نور ماه با ستاره ها عاشقانه های تو گویم
لاله سرزند بر بهار دل

مستی نگاه‌ی جویم
هر شام و سحر
شوم لبخندی بر لبان تو رویم
آفتابم روشنایی ندارد (دسته جمعی)
گر نباشد عشق تو (دسته جمعی)
زندگیم دلربایی ندارد (دسته جمعی)
گر نباشد عشق تو (دسته جمعی)
تو ار امشم (دسته جمعی)
تو نیایشم (دسته جمعی)
تویی هستی و زندگیم (دسته جمعی)
شام سرد و تارم (دسته جمعی)
گر نباشد عشق تو (دسته جمعی)
گر نباشد عشق تو

چند لحظه سکوت ای کی بود و چری ای آهنگ بمه خوند
می فهمیدم چند نفر هستن ایرم می فهمیدم رو بلندگو زده
است

_ آیسوو
ای صدا صدا عیاضه
_ آیسو هستی

م:ه..ها

عیاض:خوش تو آماد

م:ها قشنگ بود

عیاض:فقط همی

م:قفل کردم عیاض...هه 😊

عیاض:پیشنهاد رفیق ها م بود امیدوارم خوش کرده باشی

م:ممنون مگ همیشه دوست ندیشته باشم قشنگ بود

عیاض:خاو نشدی که

م:اومم میخواستم خاو شم زنگ آماد

عیاض:برو خاو شو شب خش

م:شب خوش

قطع شد و به ساره که با ذوق بمه نگاه می کرد چشم م افتاد

یک هینی کشیدم ای چی وقت بیدار شده 😊 بسم الله

ساره:مره زیاد خوشم آماد از امتیحانیم رد شد زیاد دیوانه

هستی ردش کنی

م:و اا ساره امتحان چی مثلی خیلی خاو داری

ساره:مقصد دلت دیگه اگر ردش کنی م قبولش دارم 😊

م:کثافت

ایقه حرمت حرمت می‌کدی مه ده جاییت بودم به همه
میگفتم چی کرده همرایم آبرویشه می‌بردم
م:نه ساره واقعا کار خوبی نبود میگفتم او کرده خو کرده
اگر میگفتم خو چی فرق میشد بین مه و او باز ایته استه که
طرف بچه عمه منه م به عمه خو اگرچه میفهمم چی کار
در حق م کردن ولی باز م احترام قائلم
ساره:چی بگم دیگه
هردوتا ما خاو ندیشتم و قصه میکریم
تا ساعت دو قصه کریم بعد هم سر خور بقدیشتم و خاو
شدیم

صبح خاله ساعت شیش مار بیدار کرد
خاله:چی حال است ده اینجه فقط بمب ره ایلا کردن ده
اتاقتان بد است امروز مهمان داریم باز شماره بیبی تا لنگ
ظهر لنگایتان دراز است
وقتی دید هیچ تکونی نمیخوریم جیغ کشید:کتی شما
هستمممم او ماچخرا
مه و ساره غر غر کنان ورخیستیم و دست و رو خو
بشوشتم که اتفاقی که به ما افتاد به بچه ها هم رخ داد و
خاله اونار بیدار کرد

شبیر: مادر بقر آن دو ساعت نماندی ماره، دیشاو کل شاو
کتی عاروست گپ میزدم امروز هم تو ماره بیدار کردی
با چپلی که خاله ته رویو زد دهن خور بسته کرد
شبیر چون سر پر خاو بود جاخالی نداد و گرنه زرنگ تر
از همه چیزه

شبیر صدا خور نازک کرد: وییی الا وییی خوهرک مرع
زدن وییی همسایه ها زن ستیزی کردن وییی الا ماره
کشتن

آیهان: شبیر تور بخدا ای انرژی سر صبحی از کجا کردی
شبیر: ماره زدن آیهان بیادر 😞

آیهان: خیلی خوب کاری کردن
آیهان ورخیست و خور نجات داد

سهراب: ساره آیسو خاک ده سرتان شوه کل شاو پیچ پیچ
کردین سر مه خوردین

م: وییی سهراب ما خ آهسته آهسته گپ میزدیم

سهراب: وییی نکو مزاق

م: وییی برو دست و رو خور بشور

سهراب: وییی خوبه

م: وییی

سهراب: وییی

م: ووییییی

سهراب: ووییی

خاله با ملاقه دست خو از آشپزخونه بیرون شد: درد وییی
مرض وییی خاک ده سرم شوه کتی او لاد کلان کردنیم
سهراب: وییی ما.....

با ملاقه که خاله به سر سهراب زدن گپ خور بخورد
سهراب: وییی مادر ایقه ده سرم زدی که تا حال دیوانه
نشدم صلوات

م، شبیر، ساره،: اللهم صلی الله محمد و الی.....

خاله: چپ، چپ، میفامین به گپ یا نه او گوسالهههه ها میگم
امروز مهمان داریم مهمانانننن خووو

ساره: اووو مادر ایقه مهمان میگی اینا کی هستن

خاله: عمه‌ی پدرت هست کتی عروسایش و نواسه هایش
میایه امروز ده خانه ما

شبیر: یقققق همونایی که نمیفامم چی وقت آماده بودن

خاله: ها ها

شبیر: خی او بچه‌ی دیوانه و سوسولیشان هم کتی شان

میایه؟

خاله: شبیر بد است بچه خر چی میگی تو 😊

شیر: مادر بخدا ایقه بدم میایه ازو که دلم همیشه سونش
ببینیم

خاله نه نه کنان رفت ده آشپزخانه

م: خالههه م شیرینی پخته میکنم

خاله: نه نه جان خاله‌یش تو برو آماده شو اینه سهراب و آیهان
میرن و از قنادی میگیرن

م: نه همیشه خود م پخته میکنم شیر بره مواد لازمه بخره

شیر: نه نه مه نمیرم سهراب و او جفتیش آیهان برن

ساره: سیس خی مه و شیر کتی هم خانه ره جاروب
میکنیم

شیر طرفیو چشمک میزد

خاله: ها خوب گپ است

و صافی به طرف شیر پرتاو داد

خاله: کل سالون کتیش طی میکشی فامیدی یا عروسه
صدا کنم

همه پوقی زدیم زیر خنده و شیر اوف کنان رفت سالون و
طی میکشید

آیهان و سهراب رفتن بیرون که سودا بیارن مه و خاله به
آشپزخونه مشغول بودیم و ساره با جارو برقی رو فرش

های اندکی که در بعضی از جاهای خانه بود جارو
میگرد

و شبیر هم طی میکشید

ساره: شبیررررر

شبیر: چقه جیغ میزنه تو نمیشنوی ما می شنویم

ساره: شبیررررر

شبیر: هاااااننن

ساره: او باند کجا کردی

شبیر: ده اتاقم است

ساره جارو خاموش کرد و رفت اتاق شبیر و بعد از چند

لحظه آهنگ ترکی شادی پخش شد

همه ما به رقص و خنده کارا خور خلاص کردیم و مه

هزاران بار برای داشتن همچین فامیلی از خدا تشکر

کردم

ساره با موبایل خود آماد آشپزخونه

ساره: خوب دوستا اینه ای هم آیسو جان و مادر جانیم

قشنگا لبخند بزنین لایف هستم

خاله آرام گفت: مچم ای دختر کارای خوده کرده که باز

لایف مایف رفته

م: خخخ شاید خلاص کرده باشه

دور بین به بیخ م آورد

ساره: آیسو امروز قناد ما است کیک و شیرینی آیسو

کوچولو پخته میکنه آیسو سلام کن

م: merhaba (سلام)

ساره: فارسی بگو اینجه کلیش افغانیستن

م: سلام به تمام افغان های عزیز امیدوارم خوب خوش در

کنار فامیل عزیز خو باشین

همه سلام نوشته بودن

ساره: خوب بچه ها ما امروز اول هم گفتیم که مهمان داریم

حالی هم میگم که مهمان داریم وقت شما ره زیاد نگیرم

شیر آماد هر دو دست خور یکی سر شونه مه یکی سر

شونه ساره گدیشت

شیر: سلام به کل افغان های خارجی و داخلی چطور

هستین

شیر: وله مه حمیالی از کار ها خلاص شدیم و قابل ذکر

است که کل کار هاره مه کردیم حتی اینی آیسو که خوده

خیلی مظلوم میگیره نه؟ کتیم کمک نکرد و تمام ای خانه

بزرگه خودم پاک کردم

ساره: خوبت شد برت که گفتیم برو سودا بیار نیوردی

اینالی کار هایته خلاص کردی یا نه

شبیر:ها 😎

م:خوب از همه‌گی خداحافظ روز خوبی داشته باشین 😊

و لایف قطح کردم

شبیر و ساره و م رفتیم سالون و با آهنگ ترکی رقصیدیم

چند لحظه بعد آیهان و سهراب امادن با گرفتن سوداها

طرف آشپزخونه رفتم و مشغول پختن دسر شدم زود زود

کارا خلاص کردم و بعد از تقریبا دو ساعت از فر بیرون

کردم

ساره:آیسووووووو موبایلتنتنت زنگگگگگ استنتنت

از سالون جیغ میکشید

سهراب:قرا گمشو گوش م کر کردی

م:خاله مه میرم زنگ جواب بدم

دویده رفتم سمت اتاق

موبایل از رو عسلی وردیشتم و با دیدن شماره عیاض

لبخندی زدم و زود رفتم کنار آیینه موها خور تیار کردم

(مر خو از پشت تلفن نمیبینه 😊)

دیونه شدم موبایل میخواست قطح شه دیگ که زودی

جواب دادم

م:سلام

عیاض:ع سلام ایشتنی آیسو

م:خوبم شکر تخبی زن کاکا م و فامیل خوبن

عیاض:خخخ و فامیل رحیمیان

م:هههه ها فامیل رحیمیان همه خوبن؟

عیاض:شکر شکر تو جوجه رحیمیان خوبی؟

م:اهومم عالیم

عیاض:عالی تر شی ته لایف مقبول تر شده بودی حالی هم

هموته خا باشی

م:ت هم به لایف بودی

عیاض:همه بودن

م:همه؟

عیاض:رحیمیان 😊

م:خووو

شبیر داخل آماد

شبیر:گربه گک همو عطر ساره کدامش است

م:نمیفهمم او قائم میکنه به چیکار داری

شبیر:او لوده تمام عطر مه خالی کد مام سر کنم کتیش

م:هههه طفلین مگه

شبیر:طفل شویت است گوساله 😊

م:دیونه، هستی

عیاض:آها ای صدا شبیر بود نه

م:ها باز خودی ساره جنگ میکنن

عیاض:خوووو

شبیر یکسره برد عطر ساره میگشت

که ساره کله خور از در بیرون کرد و به شبیر

گفت:اووووی عشقت آماده

شبیر:خاک ده سرش شوه آیسو تره میگه

عیاض:عشق تو کینه آیسو؟

م:هیچکس

ساره:وله شبیر جان تره گفتیم عشقت آماده جانم برو کتیش

احوال پرسى کن بعد از مدت هاست میبینیش دلت برش

تنگ شده

عیاض:یک لحظه فکر کردم ساره خودی تو بود

م:نه شبیر از ای مهمون بدیو میایه همه اور عشق شبیر

صدا میکنن جالب اینجیه که او هم پسره

عیاض:هههه خوب گپی شد

_سلام آقای محمدی میشه لطفا بیاین یکی از ماشینا خراب

شده

صدا از پشت تلفن بود که مخاطب یو عیاض بود

عیاض:باشه ای تلفن جواب بدم میام

_خوبه با اجازه

عیاض: نفس جو مه برم همینا سیل کنم باز گپ میزنیم
در حالی که از نفس جو یو یکر قمی شدم باز م خدا حافظی
کردم

شبیر: اووو کتی کی گپ میزدی ایقه ناوقت
م: بتوچی میگری کله تو به هر جا باشه
شبیر: به عنوان بیدر کلانیت برت هشدار میتم که اگه
دوست پسر داشته باشی وظیفم است که برت بگویم خاک
ده سرت شوه خواهر شه برم جور کن
اینار با کلی ابهت میگفت ولی دو کلمه آخر مظلوم گفت که
باعث شد بلند بلند بخندم
شبیر: خیرست بخند مام خدایی دارم برش میگم مره زن
بته 🤝🙄

م: وی مه برار خور زن میدم

شبیر: خو بده

م: حالی

شبیر: ها 😂

م: مرگ برو بیرون مام لباس کنم

شبیر: سیس خدا حافظ

شبیر رفت و مم زودی یک بادی و پتلون مام استایل کردم
موها خو از بلند دم اسپی بسته کردم چون موها م بلند بود
تا زیر باسن م افتاد

راضی از استایل خو کمی عطر هم بزدم یک آرایش ملیح
هم بکردم و از اتاق بیرون زدم
ماشالله جمعیت چقدر زیاده
اهوممم او هووووم

م:سلام

همه نگاهها سمت م آمد و از همی اول از نگاه چهار پسری
که با خوشمزگی نگاه میکردن خوشم نماد ولی به رو خو
نوردم و با لبخند با همه احوال پرسیدم و بعد از
معرفی سمت آشپزخونه رفتم با دیدن خاله(بعضی وقت ها
میامد کمک دست خاله و مامان بود)لبخندی زدم و جلو
رفتم و دستیو بوس کردم و متقابل سر م بوس کرد و کلی
قربون و صدقه م رفت با ساره چایی تیار کردیم و با کمک
هم به سمت پذیرایی رفتیم به همه تعارف کردم و به او
چهارتا هم بقدیشتم ولی انگار نمیخواستم بیخیال م بشن
چون گیلان چای داغ جلو م گدیشتن و مم پشت پا زدم و با
سوزش پا خو اوفییی گفتم و از شدت درد صورت م جمع
شد بشیشتم و جوراب از پا خو بیرون کردم پخته سوز شده
بود و کمی سرخ بود یهراب با یک حرکت بغل خو کرد و

سمت سرویس رفتیم ساره هم بیاماد سهراب مر پایین
نگدیشت که م پا خور زیر او ببرم و در حالی که بغل یو
بودم ساره پا م بشوشت

خاله هر اسان خور بنداخت به سرویس
خاله: آیسو خوبستی دخترم پایت خو زیاد نسوخته
مه: خوبم خاله خیلی نسوخته
خاله: بیا برو بشین مه شما دختراره گفتیم کار نکنین شما
یاد ندارین خوده اوگار میکنین دیدی خوده اوگار کدی
سهراب حله بچیم اوره ده سالون ببر و ده سر کوچ بشان
آیسو دخترم اگ تکان خوردی م کتیت کار دارم فامیدی یا
نه؟

م: باشه
سهراب باز م به پذیرایی برد و رو یک کوچ درست
رو برو او چهارتا بشوند شبیر هم کنار م بود سعی کردم
خیلی توجه نکنم

م: شبیر
شبیر سریو ته موبایل بود بدون نگاه کردن گفت: هان
م: آیهان کجایه
شبیر: ده رستورانته رفته

م: چری

شبریر: میخایه بفروشه

م: چری

شبریر: چرا که ده اینجه نیست و باید فروخته بشه

م: چری

شبریر نگاهي کرد و با اخم گفت: چي چرا آيسو ده اینجه
نیست که مدیریت کنه فامیدی او گوساله یا باز چری خاد
گفتی

م: ویی چری ایته میکنی

شبریر: باز چری میگه خدایا چقه از ای چری شان بدم آماده

م: خو چی بگم چُرا بگم

شبریر: نژاد پرستی میکنی

م: نه کی کردم فقط... او م بیخیال میشه بری همو موبایل م

بیاری

شبریر: م برم

م: پام 😞

شبریر: لا حول ولا باز چشمایشه اونوته کرد برت

1000 دفعه گفتیم چشمایته او تو نکن مگم تو نمیفامی

م: نمیری 😞

شبیر نگاه تاسف باری کرد و از رو کوچ ورخیست و
رفت بالا

یک آخیش گفتم و میخواستم خور تکیه بدم که یکی از بچه
ها صندلی شبیر یعنی درست کنار پور کرد
_سلام

م:ع

_مه اشکانم نواسه خورد عمه

م:خوب

اشکان: راستیش شما شماره دارین

م:ها

اشکان: دوست دارم داشته باشمش

م:خوووو دوس دارین شماره مر داشته باشین

اشکان لبخند دندون نمایی بزد و گفت:مهربانی

م:مه شماره خور به هرکس نمیدم

اشکان:چرا مگم م هرکس هستم

م:شما میفهمین که مه نامزد دارم

اشکان:واقعا ولی تو مجرد هستی

م:نه نیم نامزد دارم و قراره از اینجی برم عروسی کنم

اشکان:واقعا

م:اهوم

اشکان: ناراحت شدم

م: مشکلی نیه

اشکان ورخیست و پس سر جا خو رفت بعد از نیم ساعت
شبیر آماد

م: چری ایقدر دیر کردی

شبیر: کتی عیاض گپ میزدم

م: چیییی خودی کی

شبیر: چُرا تو کتی زنم گپ بزنی مه کتی شویت گپ زنم

م: زن تو کینه

شبیر: دخترای کابل

م: مرگگگ عیاض چی میگفت

شبیر: هیچ شخصی بود

م: وییی مرگ ایته خیط نکن

شبیر: چُرا مگم زیاد دوستت دارم

م: دل به دل راه داره

شبیر: کو کجایش راه داره بخدا دروغ است

م: خو وی

شبیر: آیسو ایره بیبی باز وقت ساره استوریش کده

نگاهی به صفحه موبایل انداختم از هرچی استوری

گذشته بود

م: خخخ مجازی

شبیر: نه گفتن یگان تا سوشل میدیا و دهن خور کج کرد

سونیا: شبیر جان مصروف چیکار هستی

شبیر آهسته گفت شروع شد باز لبخند زورکی زد و

گفت: هیچ خاله درس میخانم

سونیا: مه خالت نیستم جانیم مره سونیا جان بگو

شبیر: خو سیس سونیا جان خودت مصروف چی هستی

سونیا: هیچ وله کارهای خانه

شبیر: ویی چُرا برو ده یکجایی درس بخان

سونیا: هه نی ده درس علاقه ندارم

شبیر: خووو م میفامم چرا علاقه نداری دلت شوی شده

نییی 😊

سونیا سرخ شد بعد با گپ او مرد بمب خنده بفتاد ته خونه

مرد: شویش مه هستم

شبیر: خوب است بیاب نشدیم

م: مرگ از ای بیشتر

شبیر: 🙄

م: دیونه

کمی ته انستا گیشتم و با آمدن پیام عیاض لبخند گرمی

زدم

رفتم داخل پی وی یو
عیاض: سلام خانوم ایشتنی ساعت تو تیره دیگ دم نظر
نداری

م: سلام، نه هیچی ساعت م تیر نیه حمالی پا م بسوخت
عیاض: پا تو سوخت، خیلی خو نسوخت، چری شبیر هیچی
نگفت، کو عکس رهی کن

رد برد پیام میداد
م: نه خیلی نسوخته معضی چایا ریخت

عیاض: دلجم باشم
م: آر هههه

عیاض: خوب

عیاض:

کمی خودی آیسو چت کردم و بعد رفتم طرف اتاق هئیت
مدیر و کمی درباره اطلاعات گپ زدیم و بعد از او طرف
خونه رفتم تا آیسو بیایه مخ یو انشالله میزنم وقتی بیایه اور
از خودخو میکنم 😊

م: سلااااا

مادر: سلام نفس مادر بیامادی بخیر مونده نباشی

م:تشکر تشکر زنده باشین

مادر:باز سرحالی

م:گپ بز نیم

مادر:ها بگو

طرف عایشه و ملینا نگاهی انداختم

م:خصوصی 😊

با پرت شدن بالشت سمتم جاخالی دادم

ملینا:مرگ خصوصی مثلا خوهر ا تونیم

عایشه:نه خوهر ما ایر برار خو میدونیم ای مار خواهر

خو نمیدونه

م:بریم مادر

رفتیم زیر زمینی به اتاق مادر م

کمی استرس دیشتم مچم مادر م قبول میکنن یا نه ازدواج

سابق آیسو کمی مر به تردید انداخته که قبول میکنن یا نه

م:خوب مادر ایشنتیم

مادر:خوبم


م:مادر یک چیزی بگم قبول میکنین

مادر:کو بگو

م:خب چیز....هم...حقیقت یو مه از یکی

خوب.....خوش م آماده

خیلی سخت بود خدایی
مادر م چشمانا برق زد

مادر: کییی 

مه: نمیفهمم قبول میکنین یا نه خوب چون گذشته تلخی داره

مادر: می شناسم

م: ها

مادر: کینه

م: آیسو

مادر چند دقیقه مر نگاه کردن که واقعا خجالت کشیدم و
گفتم کاشکی نمیگفتم

مادر: عیاض م از اول آرزو م بود آیسو عروس م

بشه  خیلی خوش شدم مادر

م: او ففففف خیلی سخت بود

مادر م مر ته بغل خو کرد و رو م بوس کردن باهم از اتاق

بیرون شدیم و بالا رفتیم دخترا قهر شده بودن از مه ولی

خوب به روخو نوردم

زنگ موبایل آماد

م: بلی

* عیاض جان خوبستی شبیر هستم

م: شکر لالا تو خوبی
شبیر: خیر بینی اینه لالا کلگی اینجه هستن آیسو هم رفته
بیرون تو بگو که مه بگم چی کنن
م: ببین لالا (.....)

شبیر: سیس
صدای زنی بود: آیهان ای هم کو بچه کاکایت اس او هم
بچه عمهت بود باز دوباره نشه
باز صدا آیهان بود: نه خاله ای خیلی بچه خوبیه
شبیر: خو دیگه لالا شبت خوش
م: بخیر باشی

قطع کردم و از سرا بیرون زدم ته موتر شیشتم و او
خواندن همیشهگی پلی کردم و همخونی کردم
تا رسیدم مقصد
زنگ زدم آیهان
_جان؟

م: آیهان بچیم ایشتنی
آیهان: بخیری؟
م: ای آدم بکجایه
آیهان: سیل کن بچه کاکا کجا ایستاده ای
م: روبرو همو ساختمون

آیهان: خیلی خوب طرف چیه سیل کن یک کوچه یه
م: خوب

آیهان: همور تا آخر برو باز طبقه بالا یک اتاقیه همونه
دیگه بچیم باز بگی از طرف آیهانم
م: خوبه بخیر باشی باز رسیدم زنگ میزنم
آیهان: خوب

قطع کردم و رفتم همو طرف
_ سلام بفرماین

م: سلام از طرف آیهان رحیمی امادم
_ آها خیلی خوش امادین بفرماین بشیشنین چای سبز یا
سیاه

م: نمی خورم خیر بینین پولاً بیرون کردم
م: انی بگیرین ای مقدار پولی که داده بودن حتی بیشتر هم
هسته فقط دیگه کدام مزاحمتی به هیچ کدام از فامیل
رحیمی ها نشه چون او وقت پا دادگاه و قانون پیش میشه
_ دلجم باشین دیگه مزاحم نمیشیم
م: ما دیگه خور نمی شناسیم

ورخیستم و با اخم خدا حافظی کردم و از اونجی بیرون
شدم پس همو راه برگشتم و رفتم ته موتر و بسرعت دور
شدم زنگ زدم به آیهان و گفتم عملیات انجام شد

زنگ یاسر آماد

م:جان لالا

یاسر:کجایی عیاض

م:ته موتر

یاسر:بچیم موتر م خراب شده مژگان از خونه مادریو

بیار

م:اوکی

یاسر:خیربینی خداحافظ

موتره کج کردم طرف خونه مادر مژگان

بعد از چند دقیقه برسیدم و زنگ زدم به یاسر که رنگ

بزنه به مژگان و بگه بیرون شه

یک ساعت شیشته بودم تا مژگان بیاماد

دخترکی یو سر بغلیو بود

مژگان:ایشتنی لالا جو

م:خوبم دده تو ایشتنی ای دلبرک ایشتنه

مژگان:خوبیم شکر بعذاب شدی ببخشک

م:ای گیا نداریم زن لالا

موتر روشن کردم و سمت خونه مژگان رفتم

مژگان:نه نه برو سمت خونه اقا جان امساو میرم اونجی

م:عه پس امشاو دلبرک کاکا پیش منه

مژگان:ها بگیر از تو از بستی شوخ شده

م:راه خو نمیره زن لالا تهمت نزن

مژگان:چهار دست و پا همه جا بهم میریزه تا سیل کنم
میره آشپز خونه

م:شکمبو نباشه به پیر خو بره یا مادر خو

مژگان خند گکی کرد و هیچی نگفت بعد از یک ربع
برسیدیم خودی مژگان کمک کردم و اونار داخل بردم باز
پس بیرون شدم طرف شرکت اقا جان
زنگ یاسم بود

م:بلی

یاسم:کجا رفتی باز

م:به پیش اقا جان

یاسم:تو بچیم کو*ن تو میخ داره یکدقعه بیا بشین سیل کن
ماریا چی میگن

م:کار دارم هرچی گفت بگو باز میگم حوصله ماریا ندارم
دیگه

یاسم:بخیر بریو خواستگار میایه

م:انشالله که برن بره

یاسم:با مشاهده به رفتار ای چند وقتیه سال دیگه ای محل
خودی تو ویدئو کال خودیو گپ میزنیم

م:ها بیکار موندم خودیو ویدئو کال گپ بز نم
ماریا:یاسم به عیاض بگو کمی گندنه هم بیاره کمی شاو
بولانی کنیم
یاسم:عیاض م...
م:بشنویدم
یاسم:خوب برو خدافظ
ماریا:یاسم جو بگو که از جلو خو روغن کرچک بستونه
خیلی بکار دار...
و قطع کردم وردار ندارم سفارش از ی هم خلاصی نداره
مار دو خطه
آیسو:

8 ماه بعد 

دختر اااا:شیرینی شیرینی شیرینی
م:زهر مار ته ار ایشگاهیم بده
ملینا:بخدا اگ بری از پیش ما
عایشه:حالی که چی مثلا باید بدی شیرینی
م:خوبه باشه صبا بشه

لیلا: بیا آیسو جان که تور تیار کنم رفتهم اتا قک خوردی که بود و رو صندلی دراز کشیدم موبایل خور رو سینه خو گدیشتم و خور تسلیم دست لیلا جان کردم با لرزش موبایل رو سینه خو لیلا کمی او طرف رفت و مم اوکی کردم

م: بلی عیاض

عیاض: آیسو راشد (رفیقیو) پیرن عروس میاره دم آرایشگاه همو باز بستون

م: خوبه خیر بینی

قطع کردم و به عایشه بگفتم موضوع

خوب خوب امروز روز عروسی منه و از صبح هم ته آرایشگاه و بازار و خیاطم حالی هم منتظرم آرایش م کنن بخدا سه ماه به ترکیه سر م بخوردن هم میشیشتم عیاض ورمیخستم عیاض او میخوردم عیاض نون میخوردم عیاض در حدی که اسم عیاض از دهن هیچکدام نمیفتاد به او سه ماه هم خودیو چت و زنگ دیشتم بعد که امادم دو ماه اینجی میگفتن عیاض عیاض خوب مه دیگه خیلی بریو عادت کرده بودم و از قضا عاشقیو شدم وقتی ایر فهمیدم زود مر خواستگاری کرد و نکاح و دیگه مراسما به

سرعت نور پیشرفت دیشاو هم حینا بندونی ما بود و
امروز هم عروسی ما
آرایش مه خیلی ساده و لایته ای انتخاب خودم بود اگر نه
عیاض میگفت مه آرایش تیره خوش دارم از قرن بوقه شو
گگ م

ماریا به امریکا به بچه خاله یو دادن و عمه آناهیتا و دختر
و بچه هایو هم برفتن امریکا
اتفاق خاصی دیگه نفتاد ولی عمه آناهیتا و عمیر خیلی
عذر و بخشیش کردن که اونار ببخشم ولی مه اونار همو
وقت بخشیده بودم و دگ کینه ندیشتم از اونابعد از نمیفهم
چقدر ولی ورخیستم اگرچه دیشاو حینا بندونی بود ولی
بازم امشاو به تالار اول حینا بندونیه بعد عروسی چون به
قول اقاجان دیشاو خورد بود بدل اقاجان نبود
به حینا بندونی عیاض زور شد و آرایش نسبتا تیره کردم
ولی عروسی لایت و ساده انتخاب کردم
لباس سبز میدی پوشیدم و با کمک آرایشگاه شال بلندی که
زمین جارو میکردم مدل لباس م موره دوزی کرده
بود یعنی تمام لباس موره دیشت به رنگ سبز و میدی بود
ولی شال م ساده بود و خیلی خیلی بلند ساعت شیش بجه
عیاض زنگ زد که بیا منتظرم با یک فعلا گفتنی بیرون
شدم چون شال م بلند بود به دور دست خو انداختم و

ماسک دیشتم با یک ژست خاص به موتر تکیه داده بود و
صدبار قربانیو شدم چقدر جذاب شده آخه 😍
او محو م،مه محو او هر دو تا ما پلک نمیزدیم

نزدیک آماد و پینک م بوس کرد چون کوچه خلوت بود و
کسی نبود اجازه دادم اگر نه بد بود باز 😊😌
ته موتر شیشتیم و حرکت کردیم به تالار رسیدیم و هزار تا
عکس و فیلم و بعد ساعت هفت رفتیم تالار و او حینا ها
پلاستیکی رو دست ما گدیشتن 😊

هیچکدام ما خوش ندیشتیم ولی کلونا میگفتن رسمه نا ایکه
شبیر و یاسم گفتن از جا حینا گل بگذارن یک رقصی هم
بکردیم و باز بیرون شدیم

راسته مر طرف آرایشگاه برد رو مر بشوشتن و دوباره
تیار کردن و بماند چقدر گفتن موها خور رنگ کن ولی
عیاض گفت دست به موها خو نمیزنی و چقدر تقویتی و
چیز خرید تا از ریزش موها م جلوگیری کنه 😊💖

ساعت 9:48 بود عیاض بیاماد برد م ایندفعه کت و
شلواری که بچه ها ترکیه ست لباس عروس م خریده بودن
پوشیده بود

بچه ها ترکیه بخاطر هدیه عروسی م بمه لباس عروس
خریدن و ست یو به عیاض کت و شلوار خریدن و خوب
خبر ندیشتم و سورپرایز شدم
و یکچیز دیگههههه
آیهان و مریم نامزد شدن دست مر گرفت و کمک کرد
بشینم خیلی پوف دیشت لباس مه
شنل خور خوب پیش کشیده بودم و فقط لبا سرخ مه معلوم
بود

عیاض:جان من بیا بریم خونه
م:وی عیاض چرت نگو

عیاض:بخدا جدی یم میریم خونه م خیلی طاقت ندارم
م:عیاض دیونه نشو بخدا بگریه میشم از دست تو
عیاض:میخواستی ایقدر مقبول نمیبودی
م:اوففف

عیاض:جان بگردم؟

م:کجا بگردی

عیاض:خونه 😊

م:نهههههههه

عیاض یک دست خو به گوش خو ک
گدیشت و یکی فرمون نگهدیشت

عیاض: شلیته!!!

مر عاصی و کفری کرد تا تالار به سر گپ خو محکم بود
و میگفت بریم خونه باز بیایم تالار
چند تا عکس و فیلم و استرس م هر دم بیشتر می شد یاد منه
به مناسبات خاص هیچوقت درست نمیتونستم رو راه رفتن
خو تمرکز کنم و حتما زمین میخوردم و یکچیز دیگه یاد م
آماد اینه که لاله و عمیر هم عروسی کردن و آسیه هم
نامزد داره به امریکا نامزد دار شد

قرار بر ای بود که مه از لفت تنها پایین شم و عیاض با
دسته گل از دروازه بیایه و مه به وسط دو پله ایستاد شم تا
او از پله ها بالا بیایه و دست گل بده پینک م بوس کنه و
هر دو از پله ها پایین شیم و بریم به جایگاهی که تیار
کردن

مر اسمات به خوبی تک به تک اجرا می شد چیزی که
باعث آزار و اذیت م بود نبود عزیزا م بود یعنی پدر و
مادر م و بماند که ته عروس خونه چقدر گریه کردم ولی
خاله مر دلداری دادن و آروم شدم ولی اوته آرومی نه ولی
خوب باز م خوب بود

با آه و ناله راهی خونه بخت شدم
آیهان بمه تحفه چهارتا کره داد و یک سیت کلون داد
کلونتر از او سیت دیگ م

البته او سیت هم نستوند ایرم بداد کاکا هم دو سیت دادن
بودن به مراسمات قبلی و یک لاکت ظریفی کمربندی و
تاجی هم امشاو دادن آیهان به عیاض ساعت طلایی داد و
جالب تر از همه ایکه عیاض به روز نکاح ما حلقه مادر و
بابا مر داد یعنی ایقدر خوشحال شدم که اشک م بند
نمیاماد

مار تا دم خونه همراهی کردن و دوباره همه رفتن به
خونه ها خو عیاض کلی هار بداد و با بسم الله دروازه
خوشبختی خور واکردم

سه سال بعد:

عیاض!

نفس هر اسان آماد پیش ما

نفس: بابایییی

م: جان دخترمه تو کجا بودی دل بابا تنگ شده بود

آیسو: نفسسسسس

نفس: بابولا بابولا (بابیلا بابیلا)

و بیاماد پشت م ایستاد شد

آیسو در حالی که شال خور درس میکرد بیاماد داخل
به همه سلام داد و خوش آمدی کرد آخه امشاو شام تخت
جمعی عایشه و سهرابه به خونه اقاجان بیامادیم
آیسو روبه رو مه و آیهان ایستاد شد
آیسو: نفسه ندیدین؟

با چشم اشاره دادم به پشت سر منه
آیسو دست به کمر ایستاد شد که نفس گفت: (دالی گایم سو
آخه بابا میگه هلو وقت مامان دشت به کمل میسه خطرناک
میسه) دایی قایم شو آخه بابا میگه هر وقت مامان دست به
کمر میسه خطرناک میسه 🤔
همه به گپ نفس بخندیدن و آیسو خجالت و خنده یو قاطی
شد

آیسو: بلااا

پایان!!

ترتیب کننده: دیانا نوری

